... اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

بنیاد اساس شاہد لم یزل و لایزال راکہ ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز الملقب

فوائد الفواد

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق عالم حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعراء افتخار الامراء والفقراء ابرد اللہ مضجعہ و نور اللہ مرقدہ

در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکھنؤ طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این جواہر غیبی و این زواہر لاریبی از خزائنہ الملقین و نہانخانۂ الیقین خواجہ راستین کہ لقب یافتہ
رحمۃ للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والہدی والدین متع اللہ
المسلمین بطول بقائہ آمین جمع کردہ می آید انچہ ازان شمع جمع ملکوت بسمع میرسید چہ عین لفظ
مبارک او و چہ معانی آن بقدر فہم مختصر خود نوشتہ میشود این مجموعہ را چون دلہای
دردمندان ازو فائدہ میگیرند فوائد الفواد نام کردہ شد. واللہ المستعان وعلیہ
التکلان یکشنبہ سوم ماہ شعبان سنہ سبع وسبعمائۃ بندہ گنہگار امیدوار
حسن علاء سنجری را کہ بانی این مبانی و جامع این معانی ست دولت پابوس آن
بادشاہ ملک دستگاہ حاصل شد، ہمان زمان بجز نظر لا نظیر آن قطب آفتاب ضمیر
چہار طبع گرفت و سر او بکلاہ چہار ترکی از ناصیہ اصفیا زینت یافت
ازانکہ بر صلوات مکتوبات و صلوۃ چاشت و شش رکعت
سنت فرمود بر لفظ مبارک راند کہ تائب باید متقی

ازین معنی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجود نیاورده باشد
شد که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این
حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و همچنین هم درین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد
هیبة ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آئینه ازان طاعت ذوقها گیرد و لذت
یک ذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد لختی سخن
دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است
بر لفظ مبارک راند که خواجه ابو الحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت الهی استرنی فی
بلادک بین عبادک از هاتفی آواز شنید یا ابا الحسن الحق لا یستره شیء یعنی حق را چیزی نپوشد
حق هرگز پوشیده نماند این حکایت هم دران محل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود او را حمید الدین
سوالی گفتندی علیه الرحمة و الغفران از و سوال کردند که بعضی از مشائخ نقل میکنند بعد از نقل
ایشان نام ایشان نمیگیرند و بعضی چون نقل میکنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد
این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتهار خود کوشیده
است بعد از وفات نام او مندرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است
بعد از وفات نام او بهمه جهان میرسد لختی سخن در مشائخ کبار افتاد در ترقی درجات ایشان
بر ابدال بر لفظ مبارک راند که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز درآمد یکی
دیده بود در خانقاه افتاد دست و پای شکسته و خراب شده آمد پیش شیخ رفت و این حکایت را
باز گفت و دعا درخواست شیخ گفت باش که او بی ادبست آن آینده پرسید چه بی ادبی کرده است
شیخ گفت که او یکی از ابدالان است دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا میرفتند
چون بر سر خانقاه ما رسیده یکی یار او از خانقاه منحرف شد و از طریق ادب جانب راست شده گذشت

بار دیگر او نیز جانب چپ شده گذشت و این خواست کرد ادب وار بر بالای خانقاه بگذرد بعض
همچنین نیز بعد از آن محل فرمودند در نگاه داشت ادب پیر حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند
که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهار تن از
مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی یکے از ایشان کرد و گفت تو بامداد نماز
عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد از آن دوم را پرسید که تو کجا خواهی
گذارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد از آن سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت
در بیت المقدس مطهر بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت
که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او فرمود که انت اخیرهم و اعلمهم
التحقی سخن در مردکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود قلة الطعام
و قلة الکلام و قلة الصحبة مع الانام و قلة المنام التحقی سخن در جهد و اجتهاد بنده افتاد
در این معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد بیت گر چه ایزد دهد هدایت دین
بنده را اجتهاد باید کرد * نامه کان را بحشر خواهی خواند * هم از اینجا سواد باید کرد * آدینه
هشتم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد بنده را
غلامی بود بلیغ نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله بالخیر آزاد کرد و انیده شاه
دعای خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور سر بر قدم مخدوم عالمیان آورد و بشرف
بیعت مشرف گشت الحمد لله درمیان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند
که درین راه خواجگی و غلامی درمیان نیست هر که در عالم محبت راست آمد کار او ساخته
در اثنای همچنین فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام و آن زیرک در
غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که جای

که بنشیند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بودند اختیار و اجلد و احیا و اجلا زیرک گفت اگر تو
هر پسران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم هر آئینه با من ایشان خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ
بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار
رحمت حق پیوست زیرک بجای او بنشست پسران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا
چه زهره که بر جای پدر ما بنشینی چون تعند ایشان بسیار شد زیرک بسر روضه پیر آمد و گفت
ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون
ایشان در ایذای من شده اند ترا وعده که تو کرده بودی بجا می باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد
همدران چند روز کافران در آن ناحیه غزنین تاختند خلقی بمحاربه ایشان بیرون آمدند هر چهار
پسران پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بی مزاحمت بر زیرک مقرر ماند
بلیغ مذکور را بنده زادان که ارادت آورد دوگانه نماز فرمود دران محل بر لفظ مبارک خواند که این دوگانه
رانیت چه باید کرد گفت برای نفی ماسوی الله آدینه پانزدهم ماه شعبان سنه المذکور بعد از
نماز دولت پایبوس حاصل شد چون القی در آمد و ساعتی بنشست و برخاست و بر وقت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که ذریت با جنسست شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی اما بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر جنس درویش و غیر آن رسیدی
بعد ازان فرمود که در میان هر عامی خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین
زکریا اکثر السیاحة بود وقتی بر سر جمعی از جوالقیان رسید در میان ایشان بنشست نوری از آن
جمع پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آنجمله دید که نوری از و ساطع میشد آهسته نزدیک او در رفت
و با او بگفت که در میان اینقوم چه کنی او جواب داد زکریا تا بدانی که در میان هر عامی خاصی هست هم درینباب
حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم ازین باب برسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تمام کرد

آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنه که ابیر و است این نوع طاعت زود نمی
باشد همانا که درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال باز
بر سر آن جمع رسید آن درویش را همبران قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که میان ما ی
خاصی هست آدینه بیست و دوم ماه شعبان سنة المذکور بعد از نماز دولت پابوس
حاصل شد فرمود که بین العشائین شش رکعت که گفته ام میگذاری گفتم آری بعد ازان
از روزهٔ ایام بیض پرسید که میداری گفتم میدارم بعد از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد ازان
چهار رکعت صلوة السعادت فرمود آن روز به سعادت بر سعادت دیگر ختم شده والحمد لله علی کل
ذالک آدینه پنجم ماه مبارک رمضان سنة المذکور پیش از نماز دولت پابوس حاصل شد
فرمود که پیش از نماز خیر مسعود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ
سلمه الله تعالی گذارده میشود او هر شبی سه پاره میخواند بنده میخواهد تا ده شب متواتر بی فاصله در عقب
او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه باز گشته شود تا تراویح
گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد ازان مناسب همین حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز
کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی همین مشتغل نگشت شیخ بهاء الدین پیش رفت
و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سیپاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص خواند و نماز تمام کرد م
لائم همین حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین علیه الرحمة گفتی که هر چه بمن رسید از نماز و اوراد و اشغال
از همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آن چنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح
تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هرچند که بخواستم نتوانستم درین محل حکایتی دیگر فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد مردی را بدید در عقب

او رفتن گرفت هر جا که آن بزرگ قدم می‌نهاد او بر میداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنجا
می‌نهاد آن پیر بدان حال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من
میکنم قاضی حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من روزی هفتصد بار ختم قرآن
میکنم قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر او هم میگذراند
و موهوم میخوانم پیر سر بر کرد و گفت ملفوظاً لا موهوماً چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
تمام کرد اعز الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت
باشد خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خواند آن دیگر است و آنچه در
عقل را گنجائی نباشد آن کرامت باشد بعد ازین سخن در اطاعت مشائخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید
ابو الخیر رح گفتی که هر چه من رسیده‌ام از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم همه بکردم تا آنگاه
معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس گذارده است رفتم و پای خود بر رسن بستم
خود را سرنگون بچاهی در آویختم و همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی
بنده کرد و فرمود که هر که بود بحسب عمل بمقامی رسید اگرچه فیض از نزدی نازل است اما جهد
و اجتهاد خود باید کرد آدینه پنجم ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل
شد سخن در ترک و تجرید افتاد و در اثنای آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت و هم
او از غایت گرسنگی با پشت خمیده در راهی میرفت خواجه محمد ... که یار ماست یک دانگ
پیش او نهاد او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده‌ام از جانب قوت استغنا تمام
کرده‌ام مرا امروز باین دانگ حاجت نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در رغبت
صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم در تحمل
در قناعت و طمع بریدن از غیر حق فرمود که پیرنگی بود او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت

پای ورا دراز کرده بود و عطف خرقه بران انداخته بخیه میزد درین میان گفتند که خلیفه میرسد او هیچ
از قاعده خود نگشت همچنان قرار بود و گفت بیاید خلیفه در آمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب
سلام بگفت دیگر حاجبی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا
یکبار دیگر حاجب همین حرف تکرار میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ پای حاجب
گرفت و یکدست خلیفه بعد ازان گفت که من دستها خود گرد آوردم روا باشد که پای گرد آرم
یعنی از شما هیچ طمع ندارم و نداشته‌ام هیچ نمیگیرم دست خود گرد آوردم اگر پای گرد آرم نیز
حقی سخن در اصل سلوک افتاد که تجرید شیخ مسعی بوده است درین راه فرمود که مردی تجرید
خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه و الغفران دارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می بود تا او را
اوراد و نماز چه فرماید خواجه همین گفت آنچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار و خود را همان خواه
که دیگری را الغرض آن مرد بازگشت بعد سالی باز آمد بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة خدمت
کرد که من فلان روز بخدمت خواجه آمده بودم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود
امروز منتظر نشسته‌ام خواجه جواب داد از آن روز تحفه توجه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجه
تبسم کرد و گفت آن روز ترا گفتم که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری هم نپسندی و خود را همان خواه
که غیر را تو آن تحفه یاد نداشتی سبب چون تحفه اول درست نکردی تحفه دیگر چه دهم بعد ازان این
حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا با ... که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه صوالح و یکیست
وصل و دیگر گوشت میباید چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نکته باید ازان پیر پرسیدند
که پاره این تمثیل بفرمائی اما شرح بگوئی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز
و روزه و اوراد و تسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق بهیچ چیز نباشد
اگر او را نماز و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد باکی نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن پلپل و
سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی دران نه اندازند و شوربای کنند یعنی آنرا شوربا نهند و گویند
یعنی شوربای دروغ پس شوربا اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه صوالح باشد یا نباشد
بعد از ان در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک راندند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند
مثلاً لنگوته بربندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد اما آنچه میرسد
روا بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزے ندارد ترک دنیا است آدینه نوزدهم
ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز سعادت پایبوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و
اشارات مشائخ و اخذ حالات و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راندند که شیخ جلال الدین بسطامی
شیخ الاسلام حضرت دهلی رح مراسم اهل صفه و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتیکه کوزه آب
در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگے
حاضر بود او گفت این کوزه را لقمانی گویند شیخ جلال الدین بسطامی گفت که چرا لقمانی گویند آن
بزرگ ساکت شد بعد از ان شیخ جلال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخی گفتندے
مناقب او بسیار است تا از وی آرند که بجهت او فوت شد یا سعادت از طور شرع و الله اعلم ائمه شهر
با احتساب بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سوار می آیند یا
پیاده گفتند که سوار می آیند آنزمان شیخ بر دیوار نشسته بود دیوار را گفت بفرمان خدا تعالی روان شو
دیوار در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد
هیچ گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود کوزه با بیاور که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه
با یک گوشه بساخت پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من
کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد دیگر ست

یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشهٔ دیگر باز شیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتی من از کدام طرف بگیرم بر کوزه با سه گوشه بساز مرید رفت با سه گوشه بساخت دو گوشه با هر دو دست گرفت گوشه سوم بجانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت بر چهار گوشه بساز بعد ازان مرید کوزهٔ چهار گوشه بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزهٔ لقمانی گویند آدینه بیست و ششم ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان فرمود که اول حضور آنست که مصلی آنچه میخواند معانی آن بدل بگذراند بعد ازان فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی صاحب ولایت بود در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه ما چه آوردی گویم حسن افغان را آورده‌ام وقتی این حسن در کوی میگذشت بمسجد رسید موذن تکبیر گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام کرد خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی من تو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی و برده‌گان خریدی و باز گشتی و آن برده‌گان بخراسان بردی و از آنجا بملتان باز آمدی من بدنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر اینچه نماز است بعده در شرح حکایت او میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت و جای اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و نیکو ببین آن دانشمند روی بدان جهت کرد کعبه را معاینه کرد چنانکه هیچ حجاب نماند خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او امّی بود هیچ نخوانده بود خلقی می‌آمدند و کاغذی و لوحی پیش او مینهادند چند سطر در آنجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر

۸ بیان حضور در نماز

و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر باب چند سطر می‌نوشتند و در میان آن سطرها یک سطر از آیهٔ کلام الله
می‌نوشتند آنگاه ازو می‌پرسیدند که در میان این سطرها قرآن کدام است و اشارت آیهٔ قرآن
می‌کردی که اینست او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که این آیهٔ قرآنست گفتی نور درین
سطر می‌بینم که در سطرهای دیگر نیست هم ملایم حال آن بزرگ سخن در استغراق نماز افتاد فرمود
که مردی بود او را خواجه کریم گفتندی مگر در دهلی اول حال نویسنده بود آخر بار روی از اشتغال
دنیا بگردانید و یکی از واصلان شد بارها گفتی تا که گور من در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد
حال حضور نماز او بیان فرمود که وقتی نماز شامی پیش دروازهٔ کمال بنماز مشغول بوده است مگر در آن
ایامها تشویش بسیار بوده است کسی بیگاه حوالی آن دروازه نتوانستی رفت آن خواجه کریم بنماز مشغول
شد یاران او بر دروازه ایستاده بودند او را آواز می‌دادند که زود بشهر درآی و دربانان نیز غلبه‌ها کردند
الغرض چون خواجه کریم نماز خود بگذارد انگاه ازانجا بازگشت او را گفتند که تو هیچ آواز شنیدی
گفت نی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد
و غلبهٔ کسی بشنود بعد ازان فرمود که آن کریم چون روی بخدای عز و جل آورد هرگز درم و دینار
در عمر خویش بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در ترک دنیا و لذات آن سخن می‌فرمود
فرمود که همت بلند باید کرد و باز بآلایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات باید
گذشت انگاه این دو مصرع فرمودند و بر زبان مبارک راندند ۰ یک لحظه ز شهوتی
که داری برخیز + تا بنشینی هزار شاهد در پیش + پنجشنبه دهم ماه ذوالقعده سنهٔ المذکور
دولت پایبوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده
عرض داشت کرد این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت
پایبوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هر چه از غیب آید نیکو آید بعد ازان سخن در اثر صحبت

در استغراق نماز

مجلس ۹

پایبوس

افتاد فرمود که صحبت را اثر قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو بسیار فرمود در اثناء آن بر لفظ مبارک راند
که بود که از خسیسی برنخاست که او را شربتی چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعده ۱۰
سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا
حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین باراو و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام
پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشترے ازین جمع چون ایام بیض صایم بودند
بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد آنگاه بر لفظ مبارک راند
که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم
نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت دران چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر گوید که صایم
ریا [illegible] باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را برو گذر نباشد گوید یار که
صایمم حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود
استغفار سائل کرده باشد دوشنبه بست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد ۱۱
سخن در برکت قدم بزرگان افتاد فرمود که هر موضعی که هست همین اقدام ایشان مرحمت
چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان دران رسیده باشد که
آن مقام چندان راحت دارد در اثناء آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی
را دیدم که بر بالای کنگرهای ملمع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل
مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین کنگره تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم
چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم
گفت پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان حال خود را پوشیده داشته اند
حکمت چیست فرمود که اگر ستر فاش کنند تهمت سر دیگر را نشاید چون یکی با یکی رازی گفت

و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر نگوید بنده عرضداشت کرد که چگونه است
که خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود آن زمان
که اولیا در غلبات شوق میباشند در سکر چیزی میگویند اما آنکه او کامل است هیچ نوع اسرار بیرون
ننهد بعد از ان مصرع دو بار بر لفظ مبارک راند ؏ مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند*
بعد از ان فرمود که حوصله وسیع میباید که اسرار را شاید و اهل همین تمامی اصحاب صحو اند بنده
پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه
چهاردهم ماه ذوالحجه سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر
لفظ مبارک راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته میشود در ادای آن راحتی دیگر
است بعد از ان فرمود که چندین ورد هست که من بر خود واجب کرده ام و چندین ورد دیگر هست که من از
خواجه خود یافته ام در وقت ادای هر دو ورد در اختیار آنچه تفاوتها است از آسمان تا زمین لختی
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم
دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد از ان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح روز جمعه بجهة نماز
از خانقاه بیرون آمد مریدان را پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت
یکی از حاضران گفت که راه این است ازو پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم
اما برای آن پرسیدم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد از ان در ترک وطن و محبت کاخ و منزل آن شیخ عطار فرمود
و ابیات میگفت ؏ دشت و کهسار گیر همچو وحوش + خانمان را بمان بگربه و موش + خوشتر بسی چو
ز آسمان ساز ناید + هم بدان جانش خانه بردارند + خانه را گر برای قوت کنند + مور و زنبور و عنکبوت
کنند + یکشنبه سوم ماه محرم سنة ثمان و سبعمائه دولت پایبوس حاصل شد سخن در طاعت
افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدی است طاعت لازمی آنست که منفعت آن همان

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و اوراد و تسبیحات است و آنچه بدان نفع طاعت
متعدی آنست که از و منفعتی و راحتی بدیگری رسد بانفاقی و اشفاقی و بدر آنچه دست باشد
لطف در حق غیری کند این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بیحد و بی اندازه است و در
طاعت لازمی اخلاص میباید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هر گونه که بکند مثاب باشد
والله الموفق پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد
میفرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت ولایت آنست که مریدانرا آنچه از رساند از ادب
طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق
است آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت باخود ببرد اما
ولایت بکسی تسلیم کند بدهد آنکس را که او خواهد و اگر او ندهد روا باشد که خدای عز و جل آن ولایت او بکسی دهد
اما ولایت همراه او باشد او را باخود ببرد و درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی
فرستاد و استطلاع کرد که شب را بر بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابوسعید ابوالخیر
قدس الله سره العزیز درین شب نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که ولایت او بکه دادند او
گفت که این خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از ان ایشانرا معلوم شد که آن ولایت
را بشمس العارفین دادند علیه الرحمة و الغفران هم در شب برد شمس العارفین آمدند شمس العارفین
ایشان را پیش از آنکه سخن گویند گفت خدای عز و جل را چند شمس العارفین اند که باسم شمس
العارفین دادند بعد از ان حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله که برادر شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز بود میفرمود که او چون برای تعلم و تحصیل بدرس رفت مدرس پرسید که
نجیب الدین متوکل شمائید او جواب داد که من نجیب الدین متاکلم تا متوکل که تواند بود بعد از آن
مدرس فرمود که برادر شیخ الاسلام فریدالدین شمائید گفت صوری هستم تا معنوی که باشد سخنی

ولایت و ولایت

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر کنند در اثنای آن فرمود که
خواجه بود صاحب نعمت و فتوت گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة خرجی فرستادی علیه الرحمة
والغفران همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بوی
رسانید آن خواجه بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست
از دیگری چیزی گرفت و این دولت بر دیگران ارزانی داشت عین القضاة علیه الرحمة بوی
نوشته که برای مصلحت هیچ رها کن تا دیگری نیز این دولت بیابد از آنها مباش که یکی میگفت
اللهم ارحمنی و محمداً ولا ترحم معنا احداً و از آنها مباش که یکی گفته است ۔ ای باغبان بیا و
در باغ باز کن * چون من در آیم و بت من در فراز کن * همین روز امیر ججو برادر زاده کاتب
ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین برادر او محلوق شد و همین روز بنبیه شیخ جمال الدین
هانسوی علیه الرحمة محلوق شد مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی تجدید محلوق شد و شیخ عثمان
سیوستانی علیه الرحمة کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی لبس بارحت بود
درین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی رح فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سر فرو آوردی شیخ
میفرمود ۔ بحقیقت چراغ کشته شود * چون بروی فتد سر شمع روشن * چهارشنبه ششم ماه
جمادی الاول سنة المذکور از لشکر خضرآباد آمده شد دولت پایبوس حاصل شد سخن در مردان
غیب افتاد که ایشان آنرا که قابل می بینند و عالی همت و طاعت و مجاهده در وی یابند در اثنای
آن فرمود که نصیر لقب جوالی بود در بداؤن او شنیده ام که او گفت پدر من مردی واصل بود تا بجای
او را نبشی در آواز داد او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و نیز شنیده ام
که پدر میگفت فرزندا نزد اهل بیت را وداع کنیم گفتند فرصت برنمیگیرد بعد از آن هیچ معلوم
نکردیم که ایشان و پدر ما کجا شدند همدرین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رح او

کتابی نوشته است در انجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزوینی گفتندی علیه الرحمه در خانه
او مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق در صف باستادندی یکی از مردان غیب امامت کردی
جماعت قرات بلندی شنیدندی و تسبیحات و انچه در نماز است اما او را نمی دیدندی همین قزوینی پیش
شیخ شهاب الدین میفرمود که هم ازان مردان غیب یکی پاک مهره بر دست قزوینی برمن فرستاده است و
آن مهره برمن است بعد ازین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره
او بیامدندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی بس چند بار همچنین بود تا
روزی همه بیامدند و گفتند سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز
خواهید داد هیچ خود را نخواهید نمود بعد ازانکه این سخن بگفت پیش آن آواز هم نشنید درین
میان بنده کمینه عرضداشت کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان
انبساطی کرد ازان دولت هم باز ماند بعد ازان فرمود مردان غیب آواز میدهند و سخن می شنوانند
بعد ازان ملاقات میکنند بعد ازان میر یابند سر آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقامی یار را حضرت

١٥

از انجا که اینکس را میسر شد دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در سلوک
افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است
بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است و راجع است اما سالک آنست که او راه رود
و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری
هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود دریا
بد بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذا بالله همچنین بماند هم آن باشد که راجع شود بعد ازان
لغزش این راه را بر هفت قسم بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم
تسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

یکدیگر درمیان اگر از عاشقی حرکتی یا سکنتی یا تعویق در وجود آید که نه پسندیده دوست او بود آن
دوست از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول
شود و بمعذرت پیوندد هر آئینه دوست او از وی راضی شود اندک مایه اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و
اگر آن محب همبران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض حجاب گشت معشوق حجابی درمیان آرد
همین که خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجابی باین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی
مبارک داشت و فرمود مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در عذر آن
کوشد و پیوسته بتوبه گراید و اگر دران باب آهستگی رود آن حجاب بتفاصل گشته شود یعنی آن دوست
از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون همبران
تا بیشینگی مصر ماند تفاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزیدیست که
او را بود در ذوق طاعت و عبادت و اوراد آن از وی بازستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد
و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم بستانند
پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی باشد و تسلی آنست که دوست او جدائی
او دل بیارامد پس با آن هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا شود آن محبت که بوده باشد
بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها بالعین والراس دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور
دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند که نیکو چیزیست
طعام بخلق دادن و در اثنای آن فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ شیخ رکن الدین چشتی ذکرهم الله بالخیر
اجمعین در خروج کفار تتار گرفتار شده و پیش چنگیز خان بردند یکی از مریدان آن خانواده
آنجا حاضر بود همانا که آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید
که طریق خلاص او چگونه باشد و او را بچه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم از دودمان کرامت

١٦

و بزرگیست او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم مؤثر نیاید بعد از تامل بسیار پیش
چنگیز خان رفت و گفت پدر امیر و مردی بزرگی بود طعام بخلق دادی او را اخلاص باید
چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق بیگانه را آن مرد گفت خلق خاد را
همه کس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ
کسی بود که خلق خدا را طعام میداد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند خلعتی هم بداد و عذر خواست
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است
بعد ازان سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل
بگذرد و بعد ازان عزیمت است یعنی بران اندیشه دل می بندند و بعد ازان فعل است یعنی
آن عزیمت را بفعل رساند بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره
مواخذه باشد. باید که هردم در حال بخدای گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریدهٔ حق است
در همه احوال بحق پناه جوید بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح گفتی که هیچ خطره در دل من
نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی
در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال رفعت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت
افطار دختر خود را فرمود تا کوزهٔ آب پیش او برد دختر خرد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب
پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید با
کدام نیکبخت خواهد بود که این دختر در حبالهٔ او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت
حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیار که در شهر چه آوازه است
حسن مؤذن در بازار رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیده ام که
هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

شیخ فرمان داد که انچه شنیده باید گفت حسن گفت در بازار بگردی یا دیگری میگفت که شیخ ابو سعید
میخواست تا دختر خود را در حبالهٔ خود در آرد شیخ بخندید گفت هم آن خطرهٔ مرا بر من مواخذه کردند
چون خواجه این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ
ابو سعید ابو الخیر در عهد خود نیکبخت ترین مردمان بوده است گفت آری بنده را درین سخن
استحسان کرد بعد ازین سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آئینه
حریفان و قرینان پیشین او را مزاحمت نمایند و هر بار بشراب خوردن بوضعی که ذوق گرفته باشند
او را طلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و همچنین انگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد
اگر تائب ازان اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نتواند نمود بعد ازان
بیفرمود که هر کرا بمعصیتی و فسقی مردمان بزبان گیرند انگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان
فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام ازان ناشایسته باز آرد هیچ بد جرم
و جنایت یاد نکند این همه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم نشده است او را
بمعصیتی توانند خواند و نه بفسق نام او بر زبان توانند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدان معصیت هر آئینه
هم او را در طلب مزاحمت نمایند هم بزبان ذکر او بفسق و فجور برند بعد ازین سخن در ذکر حیدریه افتاد
علیه الرحمه بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بوده درویشی صاحب حال بوده است چون خروج چنگیز خان
شد کفار روی جانب هندوستان نهادند دران ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید
که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگوئی گفت ایشان درویشی را برابر خود می آرند
و خود در پناه آن درویش می آیند من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بیفگند من بزد اکنون
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد ازان خود در غاری رفت ناپدید شد
عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد ازان در تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که انطالقه

طوق و دست کله آهنین در دست و گردن میکنند متابعت اوست فرمود آری ولیکن او را حالی
پیدا شده بود در ان حال آهن گرم تافته بر میگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت و گاه
دست کله میکرد آهن بر دست او چون موم شده بود این طائفه که هستند طوق و دست کله میکنند ازان
آنحال کجاست لختی سخن در ان افتاد که حیات آنست که درویش بذکر حق مشغول باشد
بعد ازان فرمود بزرگی بود که او را میرک گرامی میگفتند درویشی را آرزوی آن شد که بزیارت
او آید و آن درویش را کرامتی بود که هر خوابی که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب علی آن
بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد بجای که میرک گرامی بوده
در اثنای آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که میرک گرامی بمرد چون بامداد شد
برخاست گفت که دریغ چندین راه بهوای او قطع کردم و او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم
بموضعی که او بود و گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میرک گرامی بود و هر کس پرسیدن گرفت
که گور میرک گرامی کجاست همه گفتند که او حی و قایم زنده است گور چه میپرسی آن درویش حیران ماند
که خواب من چرا دروغ شد الغرض بخدمت میرک گرامی در آمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد
و گفت راست خواب تو همچنین راست بود زیرا چه من بیاد حق پیوسته میبودم آن شب بغیر او مشغول
شدم این ندا بعالم دادند که میرک گرامی مرد بالحمد لله العون پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی
سنه المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است
که رسول صلی الله علیه وسلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است
بعد ازان فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان
فرمود که آنرا قسمتی کرده اند آنها که سه ماه دارند ده ماه محرم و ده ذوالحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روزهای
متبرک و مواسم بدارند هم ثلث سال شود بعد ازان فرمود که این نوع را دیگر هم تعیین کرده اند

قدرتی حضرت طوق و دست کله آهن و گردن میکنند

۱۷۱

اگر در هفته دو روزه دارد مثلاً دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود لختی سخن در صائم الدهر
افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر کله لا صام ولا افطر
در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تضیق علیه جهنم و عقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث
چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد
با آن پنجروز هم عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او روزه داشته است و نه افطار کرده است
برای پیوسته روزه دارد و آن پنجروز را افطار کند تنگ شود برو دوزخ و عقد نود بگرفت یعنی
آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیزے گنجائی نیست بعد ازان فرمود
اکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و رنج روزه برو
آسان میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس دشوار تر آید و آن روزه
داود است که یکروز روزه دارد و یکروز افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پایبوس
حاصل شد همین که بنده سر بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر ده رکعت نماز کن با پنج
سلام و دران ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد ازان فرمود این صلوة را صلوة الخضر
خوانند تحقیق اینست که این نماز حضرت خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر
علیه السلام ملاقی شود بعد ازان در نمازهای سنت سوره تعین فرمود در سنت بامداد بعد
فاتحه الم نشرح و الم تر کیف و در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد
و در رکعت دیگر آیة الکرسی و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا سوره تکاثر
و در نماز شام سورة الکافرون و سورة الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیة الکرسی و آمن الرسول
و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه و سورة الکافرون و سورة الاخلاص
پنجشنبه بیستم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

تعیین سوره در نمازهای سنت

صبر جمیل ...

۱۹

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شگرف تواند کرد بر خلاف آنکه جزع میکنند
و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود می آرند که بقراط حکیم
علیه الرحمة را بیست پسر بود در یک روز هر بیست پسر او بمردند مگر سقفی بر ایشان افتاد هر بیست
هلاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد هم ملائم این حال
حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت نمرده است نیست چرا کسی را دوست بگیرم
که بمیرد بعد ازان چون شب درآمد شب آدینه بود عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد و شمه فضائل
عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در اندپت در غایت عفت
و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته بود که
آن زن مردیست که او را در صورت زنان آفریده فرستاده اند بعد ازان فرمود که درویشان دعا
میکنند باعتبار آنکه زنان غریب باشند اول بحرمت نیک زنان بعده نیک مردان ازان اول نیک زنان
را یاد میکنند و بحرمت نیک زنان و نیک مردان میگویند بعد ازان فرمود شیری که از بیشه بیرون آید
کسی خبر نیست که این شیر نرست یا ماده یعنی بباید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف باید خواه
مرد باشد خواه زن بعد ازان بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک
راند ؎ گر نیک ایم هم از ایشان گیرند + ور بد باشم مرا بدیشان بخشند + سه شنبه سیزدهم
ماه رجب سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد بنده را پرسید که مصاحبت با کسی میکنی بنده
بعضی از یاران بزرگ آنجناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم حکایت فرمود این
بیت بر زبان مبارک راند بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین + با هر که نیست عاشق
کم کن ازو قرین + این سخن بگفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابو سعید ابو الخیرست رحمة الله
که طریق مشائخ این است که چون از حال کسی اطلاع کنند پرسند با کیان صحبت دارد

ذکر نماز لیلة الرغایب

هم از انجا معلوم شود که او از کدام قبیله است لختی سخن در فضیلت لیلة الرغایب افتاده بود
فرمود که رغایب جمع رغیب است یعنی چیزها بسیار است درین شب بلفظ مبارک راند تا نمازی
در لیلة الرغایب آمده است هر که آنرا بگذارد او دران سال نمیرد بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته
این نماز بگذاردی آنسال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلة الرغایب او را
میسر نبود روز آن وفات یافت یعنی آنسال تمام نزیست لختی سخن در نماز حضرت خواجه

نماز اویس قرنی

اویس قرنی افتاده بود فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد ازان فرمود که
در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورده‌اند و بروایتی بست سوم بست چهارم بست پنجم بعد ازان
در فضیلت این نماز مبالغت بسیار فرمود هم دران محل حکایتی فرمود که در مدرسه معزی دانشمندی
بود او را مولانا زین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که ازو پرسیدندی جواب شافی گفتی
در مباحثه بعبارت دانشمندی درآمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام
و شاگردی هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا
کردم که الهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالی به برکت این نماز
در علم بر من بگشاد و تا در هر مسئله که سخنی در افتد من بخوبی شارح شوم و بدرستی تمام جهان کنم بعد ازان

نماز آخر رجب

فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر درین باب حکایت فرمود که شیخ بدر الدین
غزنوی علیه الرحمة والغفران این نماز بگذاردی بعد ازان فرمود که از نظام الدین پسر شیخ
ضیاء الدین پانی پتی شنیده ام که دران سال که فوت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والغفران
بود آن سال آن نماز نگذارد او را گفتند که امسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی
نمانده است همانسال نقل او بود سه شنبه بست و سوم ماه رجب سنه مذکور دولت
پایبوس حاصل شد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بر لفظ مبارک راند که کعبه را دو بار خراب

کرده‌اند و رسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سوم بر آسمان
برند و این در آخر الزمان باشد بعد از آن قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک
شود بتان را بیارند در کعبه جا دهند و از قبیله که نام او اوسی باشد زنان بیایند و در پیش آن بتان
پای کوبند آنگاه کعبه را در آسمان برند چهارشنبه پانزدهم ماه شعبان سنة المذکور سعادت
پایبوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته بطاعت و عبادت
باشی با اوراد و ادعیه و اگرچه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی آنگاه
بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراعه خلعت فرمود الحمد لله چهارشنبه بیست پنجم ماه مذکور
سعادت پایبوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طائفه که در مسجد قیام
کنند بنده عرضداشت کرد که اگر در خانهٔ خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانهٔ خود یکسپاره
بخوانند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق دایم
شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی باید شغل شیخ الاسلامی در این میان خواجه چشم
پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوز اول شیخ الاسلامی را و پس خانقاه را و بعد از آن خود را
و در این میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمه در مدت بست و پنجسال صائم بود هیچکس از حال
او اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صائم میباشد اگر در خانه بودی چنان
نمودی که در دکان چیزی خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است
بعد از آن فرمود که اصل نیت صالح میباید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدای تعالی را نظر
بر نیت است چون نیت برای خدای تعالی باشد اندک عمل بسنده است در این باب حکایت
فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع بس قوی حال میباشد گویی
دویم پادشاه است تا بغایتی اگر پادشاه را حاجت باشد از متولی قرض کند

الغرض درویشی در طمع آن اوقاف در مسجد جمعه دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد مگر که طمع آن باید
و تولیت باو دهند مدتی بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند تا شبی ازان طاعت
ریائی پشیمان شد با خدای تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطمع شغل
این عهد کرده همان طاعت میکرد ازان هیچ نقصانی نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد چون بامدان
نزدیکی او را بجهة شغل تولیت طلب کردند گفت لی من ازان تارک شده ام بسیار در طلب آن
بودم اکنون که تارک شده ام بمن میدهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان اشتغال
آلوده نگشت آدینه نهم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد یکی از حاضران
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که
چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم جامه خوابها گسترده
دیدم و شمعها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گشتم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن
بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوابها و شمعها کی بود بعد ازان
تبسم کرد و گفت چون او را دولت بیعت روزی نبوده همچنان نمودند درین میان
بنده عرضداشت کرد که آنکه جامه خوابها و شمعها باشد اعتقاد چرا دیگر باید کرد بر لفظ
مبارک راند که بعضی را اندک چیز اعتقاد میگردد و بعضی را اعتقاد محکم میباشد در رسوخ
تمام در ارادت بعضی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام
حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز دست به دعای بر داشت میفرمود کسی یاد
که این یاد گیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیرم من خدمت کردم و
گفتم اگر فرمان باشد بنده یاد گیرد آن دعا بمن داد گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم آنگاه یاد گیرم
فرمود بخوان چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگرچه

من هم چنانکه خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن اعراب در خاطر یاد مانده عرضداشت
کردم که دعا یا دیگر فتم فرمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود
همچنان بخواندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه که واضع
این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیایند و مرا گویند که این اعراب همچنان
نیست که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود مولانا بدرالدین فرمود که این آداب که تو نگاه
میداری از ما هیچ کس را میسر نیست لختی سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرأت کرده بودم
بخدمت پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و همچنان
بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزلت گیرم قطب العالم حضرت
شیخ قطب الحق والشرع والدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست
ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت بر من
حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم
شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود
پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون
این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار جرأتی رفت بخدمت شیخ قصه
و همچنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت بوده از آن فوائد میفرمود همانا که نسخه بود بخط باریک
نوشته با سقیم گوئی شیخ را در میان آن اندک مایه بلکی میبود و من نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین
متوکل علیه الرحمة دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن

برخاطر آن عزیز ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که درویش را قوت تصحیح نسخه هم نیست یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که معنی که میفرمایند اگر من را معنی بر آن نیست قاصد در عالم گفته باشم آنگاه در حق خود گمان بردم که این سخن در باب من ست چون دو سه بار این سخن بگفت مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة و الغفران مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میفرمایند من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود ازین سخن کنایتی به مخدوم بوده باشد من نسخه دیدم ازان حکایت کردم مرا اصلاح چیزی دیگر در خاطر نبود هرچند که من معذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ میدیدم چون از آنجا برخاستم ندانستم که چه کنم مباد اهیچ کس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آن روز بود گریه در من افتاد مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تامل کردم با خود گفتم که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مباد که باز گردد درین محنت و حیرت سراسیمه وار جانب صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری میکردم خدا تعالی میداند که تا آن ساعت اینکس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسرے بود شهاب الدین لقب میان من و میان وی طریق مودت مسلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریقی بهتر باز گفت خدمت شیخ همه خود را علیه الرحمة بطلب من فرستاد بیامدم سر در قدم مبارک آوردم آنگاه خوشنود شد دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت که اینهمه برای کمال حال تو میکردم این لفظ آن روز از خدمت ایشان شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد آنگاه مرا خلعت فرمود بکسوت خاص مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه بست و سوم ماه مذکور سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در جهد طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول که مردم طاعتی آغاز کنند همه آنیته بر نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون آنکس

۲۵ ۱۵

بصدق عرض میکند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بر وی آسان میگرداند و تحریر
هر کاری که هست اول دشواری نماید چون مردم آغاز میکنند بآسانی تمام میشود بعد ازان حکایت
فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که جامع الحکایات را بنویساند وجه
معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت نساخ عظیم متعذر تا اگر کاتب حاصل کردی وجه
کتابت نبودی و اگر وجه کتابت بدست آمدی کاغذ و اسباب دیگر نبودی الغرض ناسبب
روزی نساخی حمید لقب علیه الرحمة بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت دیر باز است تا میخواهم
جامع الحکایات را بنویسانم هیچگونه میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت
یکدرم حمید آن درم بستد ازان کاغذ خریده آورد و در کتابت شد سهل باشد که یکدرم چندان
کاغذ موجود شده باشد فی الجمله هنوز آن کاغذ تمام ننوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب
کاغذ دیگر جز آن موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد ازان متواتر فتوح رسیدن گرفت
و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون در آن کار شروع رفت باتمام رسید
لختی سخن در حقایق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة والرضوان خوبی اعتقاد او را
پیوسته بود فرمود روزی بخدمت او نشسته بودم و آن روز جمعه بود روی سوی او کردم گفتم
یکبار سورهٔ فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة ساکت شد مرا
همچنین گمان شد که مگر نشنوده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بنیت آنکه من قاضی
شوم هیچ جواب نداد تا سوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیزی دیگر شو الغرض
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود تا چه صفا در این کار شیخ بود تا فاتحه نخواند لختی سخن در آمرزش افتاد
فرمود که در حدیث آمده است اگر مرد را یکدرم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه
بیرون کشید آمده ام در گوشهٔ گلیم خریده بود چنانچه بدست آمد و نیامد گمان برد که گم شد [illegible] معلوم

گردد وحق تعالی او را بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گوئی این حدیث در باب کسی
معهودست که او را همان یکدرم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او مغموم نگردد
اما آنکس را که همان یکدرم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد کشف نهانی
درین روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود که بخشید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه
دهم ماه مذکور سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد بسعادت بر بام دهلیز نشسته بود و نرد
در نردبانی بود چون بنده روی بر زمین آورد اشارت فرمود که همین جا بر سر نردبان بنشین بنشستم
سر باری که طبق در را با دهلیز دلبسته شده بنده آنرا محکم بیکدست گرفت تا بایستد ساعتی شد دید
نظر کرد دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این
در گرفته ایم تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ
بهاء الدین زکریا هم بارها گفتی که هر دری و هر سری که باشد یکی را بگیرید و محکم گیرید بعد ازان حکایت
کرد که دیوانه وقت صباح بر دروازه ایستاده بود چون دروازه بکشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجانبی
روان شدند یکی راست و یکی چپ و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید گفت که اینها
پریشان و مختلف و مخالف میروند ازان بجای نمیرسند اگر همه یکره روند بمقصود رسند لختی سخن در قلت
طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن انچه بر سیری چیزی خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس اگر بر او مهمانی رسیده باشد اگرچه آنکس سیر باشد
اما برای آنکه تا مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صایمی را که وجه
سحور نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد روا بود لختی سخن در دعای
ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه بهیچ علاجی دفع نگردد
روز آدینه بعد ادای نماز دیگر تا وقت نماز شام بهیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این سه نام

این را یکبار گوید آن سه نام اینست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع از آن رنج خلاص یابد شنیده
بیست و هشتم ماه شوال سنة المذکور بسعادت پایبوس رسیده شد آن روز بنده کتیبه
از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود بنده روی بر
زمین آورد که عرضی داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که بیاید گفت بنده
دو سالی زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است
از لفظ در بار فوائد شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشائخ و احوال
ایشان از هر باب کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این
بیچاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنابر آن که بارها بر لفظ مبارک
رفته است که کتاب مشائخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده اند در نظر می باید داشت پس هیچ
مجموعه ای انفاس جان بخش مخدومی نخوانده بود بر حکم آنکه مقدمه بنده آنچه از الفاظ مبارک
شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان عالی در گردد
چون خواجه ذکره الله بالخیر این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان شنیدم
بخواهم نوشت اول روز که دولت پابوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک
راند بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده ÷ سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده ÷ بعد از آن خواستم که
شرح اشتیاق پایبوس بخدمت ایشان اندکی باز رانم دهشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود همین قدر گفتم
که اشتیاق پایبوس عظیم غالب بوده است شیخ چون اثر دهشت در من دید بر لفظ مبارک راند لکل داخل
دهشة الغرض آن روز خواجه فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جای نشستم
کردم بعد از آن هر بار آنچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا معنی بخدمت شیخ باز نمودم بعد از آن

هرگاه که حکایتی و امثالی بیان کردی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودمی
چون بخدمت باز پیوستمی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا اعادت کردی بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که کراستی معاینه کردم همدران ایام مردی مرا کاغذها سپید داد یکجا جلد
کرده من آخر البتهم فوائد شیخ هم درانجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم
نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر آن احوال بنده را گفت که آن کاغذها آورده
گفتم آری فرمود بیار بنده بشتافتم تا کاغذ که در قلم آورده بود بیاوردم بدست مبارک ایشان داد
شرف مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسید میگفت نیکو یکجا
بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیه آن حروف نیکو معلوم
نکرده بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و
مرحمت و شکسته پروری ایشان الحمد لله رب العالمین لحمتی سخن در فضل و رحمت باری تعالی افتاد که
بر عکس اندیشه خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفاء بغداد جوانی را
حبس کرده مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کردهام
که او پیوسته در حبس باشد تا آنگاه که یکتن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد زال چون این شنید
آب دیده گردانید روی باسمان گرفت و گفت که خلیفه خود حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن
بشنید پشیمان گشت فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود
تا آن پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او ندا کنند هذا اعطاء الله علی رغم الخلیفه
لحمتی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان
شیخ الاسلام فریدالدین رح وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی بیایم

بیان فضل و رحمت باری تعالی

بیان فضل و بخشش باری تعالی

کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا لیستی که بیش از همه بودی این و مانند این مے گفت
شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیتی میباید و نیز من
در آن فرو میکنم اگر خدا تعالی مدد آرد هیچ توان کرد مرید همچنان بر سر حکایت بود که درین میان
نظر شیخ بر پسرکی خردسال افتاد او را گفت بیا همانجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشتها توده کرده
بود شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت درست
آورده پیش شیخ نهاد یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت
دیگر برای آن یار بیار آن کودک برفت و یک خشت درست آورده پیش آن یار نهاد شیخ باز
آن کودک را گفت که برو یک خشت بیار برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک برفت
و نیم خشت بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون روزی
همین قدر باشد چه توان کرد پنجشنبه بیستم ماه شوال سنه مذکور دولت پابوس حاصل
شد حکایت شیخ عثمان خیرآبادی رحمة الله علیه در میان افتاد بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود
او را انقطاعی بس بوده است بعد از آن فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی می پختی از شلغم و چغندر و مانند
آن دیگ پختی و آن را میفروختی بعد از آن در میان عنایت علی این بیت بر زبان مبارک راند
... بشان تاج نبوت ننهد + ورنه نبوت نشناسد شان + بعد از آن از احوال او
بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و آنچه او پخته بودی بخریدی او آن درم
بستدی اگرچه بدانستی که قلب است بر روی آن خریدار نگفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز
بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند بیشتری آمدند و درم قلب را
میدادند او بجای سره میگرفت و با ایشان پیدا نمیکرد و طعام ایشان را میداد تا وقت نقل او شد
روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم قلب آوردند من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رد نکردم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من مزن بعد ازان
فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی برو آمد و طعامی از دیگ طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة
کفچه گیر در دیگ کرد چون برآورد همه در و جواهر وارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز شیخ عثمان
علیه الرحمة کفگیر در دیگ کرد همه زر برآمد آن درویش گفت این سنگ و آن سنگریزه است
چیزی بکش که بخورم بار سوم کفگیر برآورد همان سبزی بیرون آورد که پخته بود درویش چون آن حال
بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود همان چند روز شیخ عثمان علیه الرحمة از دنیا نقل کرد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین باب چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد
حکیم سنائی گوید علیه الرحمة ؎ پیش منا جمال شهر افروز + چون نمودی بروسپید بسوز + آن جمال
تو چیست مستی تو + وان سپید تو چیست هستی تو + بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا برون نهند
از مستی ایشان است که اصحاب سکر اند برخلاف انبیا که اصحاب صحو اند سنائی آنرا مستی میگوید یعنی
چون سرگشت کردی پیش در ننگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ؎ آن جمال تو چیست
مستی تو + وان سپید تو چیست هستی تو + بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و
کرامات حجاب راه است کار استقامت محبت دارد دو شنبه بیست و سوم ماه ذوالقعده سنه المذکور
سعادت پائبوس حاصل شد جوانی در آمد خواجه ذکره الله بالخیر از وی پرسید که جد تو مرید کدام پیر
بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ
جلال الدین کم کسی را دست دادی همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین
غریب رح حاضر بود پرسید که بزرگی شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که
ایشان دست بکسی ندهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی شیخی ایشان نقصانی نباشد
اگر مرید گیرند یا نگیرند و این آنرا ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر یکی را فرزندان شود

و دیگری را نشوند و اگر فرزند نشوند آنست که در محلی او هیچ آفتی و قلقی باشد اما آنچه خوب بسیار و صاحب
افتاده است انبیا را نیز بوده است مثل این بوده است تا آورده اند که فردا در قیامت است امتان
احمد فاهر پیغمبرے بیاید که امت او با او برابر باشد امت بسیار و با یکی اندک و پیغامبری بیاید که
برابر او یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان نیست و صورت در نباید مثل شیخ و مریدان
همین قیاس باید کرد یکشنبه بست و ششم ذوالقعده سنه المذکور که دولت پای بوس حاصل
گشت سخن در سماع افتاد و جایی که بیان میشود برلفظ مبارک راند که در قرآن دو نام آنجا مستعمل شده
الواجد الماجد یعنی الواجد یعنی المعطی بعد ازان فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی
و جا چنین که شکور هم اوست شکور آنرا گویند که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرنده شکر
بندگان همچنین الواجد ظاهر آنرا مانند که صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست
نباید پس اینجا واجد معطی الوجد است بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد حکایت او
نشیدی برلفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که هر نعمتی که شیخ شرق
و بیشتر شیخ شهاب الدین رح را داده اند الا ذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین
افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رح بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود بجهت او زیر پای او
نهاد و همچنین نزدیک مشائخ عظیم التعظیم است الغرض چون شب درآمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ
شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرده خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت
شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین
آمد و گفت شب را سماع بود هرآئینه آن جماعت را نهاری بباید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی
شیخ گفت من خبر ندارم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ
شهاب الدین بنگر که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع او خبر نداشت

و هر باری که سماع فرو داشتندی و اهل سماع قرآن خواندندی شیخ بشنیدندی شیخ سماع ایشان
با چندین علت بشنیدی بباید دانست که تا چه حد مشغول بوده است لختی سخن در مزار لهاور افتاد
بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته‌اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده
گفت آری دیده‌ام و زیارت بعضی بزرگان کرده‌ام چون شیخ حسین زنجانی رح و اولیاء دیگر
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی هجویری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر
قطب عهد بوده است حسین زنجانی دیر باز ساکن لهاور بود بعد چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری
را گفت که در لهاور ساکن شو علی هجویری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود
که تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت در لهاور آمد شب بود بامداد آن جنازه شیخ حسین را بیرون
آوردند لختی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشائخ را نظم خوب و بسیار است چون
شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابو الخیر و دیگر بزرگان را رح علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ
سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مریدان بخدمت
او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که هر بیتی که
از آن ماست برابر کتابیست همان روز بنده را بیاد داد نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول
بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سوره و آیة الله نور السموات
والارض تا علیم بعد ازان دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الفلق و در
رکعت دوم والناس بعد ازان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون
و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دوگانها ادعیه که آمده است بعد ازان فرمود
دو رکعت دیگر است خواهم گفت این سخن بر زبان مبارک راند چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرموده گفت

۳۱

آن دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب
آنست که در مجلسی در آیند هر جا که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند در بند آن
نباشند که بالا یا فرود نشینند هر جا که فرجه بینند بنشینند که جای آینده همان باشد بعد از آن فرمود
که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته
سه کس بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا نشست دوم دران حلقه جای
نیافت و پس دائره نشست سوم روی از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد مرا خبر کرد که خدای تعالی میفرماید که آنکس
که بیامد در دائره جای یافت و نشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دائره
جای نیافت و از شرم پس دائره نشست ما از وی شرم داشتیم فردا او را ملامت و فضیحت نکنیم فرمود
و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی روی بتافت بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
ادب آنست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیابد بنشیند و اگر جای نیابد پس دائره در مجلس
بنشیند باید که در میانه نه نشیند که هر که در میان نشیند او ملعون است

۳۲

یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه
سنة المذکور شرف پایبوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترسلی که آمده
است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا شود باید که آن را تکرار کند تا آن
و راحت بگیرد بعد از آن فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل شود آن بر سه قسم است
انوار است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل شود و آن سه عالم کدام است ملک است
و ملکوت است و جبروت است و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جا فرود می آید بر ارواح و قلوب و
جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب بعد از آن آثار از ملک بر جوارح

یعنی اول در حالت جماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان انچه در دل پیدا میشود
آنرا احوال گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد ازان بکالی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا
آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین لختی سخن در صدقه افتاد فرمود
که چون در صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول شود و ازان پنج شرط دو پیش از عطا
است و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما انچه دو پیش از عطا است یکی آنست که انچه
خواهد داد از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند
یعنی باهل صلاح دهد و دو شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد و
بانشراح دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که انچه داده
بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه است و صدقه است و صدقه خود معلوم است
اما صدقه کابین است و این هر دو معنی از صدق محبت تقاضا میکند یعنی آنکه زنی میخواهد کونی اورا
صدق محبتی پیدا باید کرد پس او کابین در میان آرد آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد
هر آئینه بمحبت آنحضرت میدهد پس بسبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد ازان حکایت امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار دینار داشت بحضرت رسالت آورد ۵ مشکل اینکه چهل هزار دینار
میدهد تا شیخ دیگی هم را نخود بار دهد ۰۰ آنچنان بود که آنروز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار
موجود بود آنهمه بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاورد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت خدای و رسول او بس است بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه
بیامد و آنچه ابوبکر صدیق آورده بود همچنان آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت
چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف باهل بیت گذاشته ام بعد ازان پیغامبر صلی الله علیه وسلم در
ایشان نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان حکایت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که

در بیان شرایط صدقه

آورد و او چهل هزار دینار بیاورد گلیمی پوشیده و میخی بران زده بخدمت رسول علیه السلام بیامد همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد گلیمی پوشیده و میخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است تا بموافقت ابو بکر صدیق رضی الله عنه گلیمی پوشیده اند و میخی بران زده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع برزبان مبارک راند شکرانه چهل هزار دینار دهند + تا میخ و گلیم عشق را بار دهند

ازینجا سخن در صدق افتاد فرمود که مردی بود بیست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که زیارت کعبه هم و زیارت انبیا و ران کنم مسکان آن موضع هم نیت کرد و روان شد و در اثنای راه عیاران بی باک با او دوچار شدند و زر ازو پرسیدند آن مرد همیانی که داشت بیرون کشید پیش ایشان انداخت و گفت مرا چه میگوئی بیرون ... بیست و پنج دینار زر است که درین همیان است ایشان عیار همیان برداشت دینار زر بیرون آورد همان بیست و پنج دینار بود همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان جمع دستار و سلامت چه که راستی تو قرار انداشت بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه یکی را اسپی بخشیده بود آن اسپ بر او لاغر شده چنانکه حالی مانده امیر المومنین عمر رضی الله عنه خواست که آن اسپ را از وی بخرد به بهای اندک که بخشیده بود چون ازین معنی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داده خود را باز مخر اگر چه هم بدرمی بیابی بعد ازان سخن در فضیلت طعام افتاد فرمود که بزرگی گفته است که یک درم طعام پیش یاران بیاری بهتر از آنکه بیست درم صدقه کنند هم در فضیلت طعام حکایت فرمود که مردی درویش حالی پیش صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا با پادشاه شهر کاریست بیا شفاعت من بکن صدر جهان گفت ترا چه استحقاق است که شفاعت تو کنم او گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم برانده تو نشسته چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است

در صدق

در تصدق حکایت امیر المومنین عمر

در فضیلت طعام

دالّ آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رحمه الله مرید شد آن کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم ادهم
را از طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نو آمده چندین طاعت
میکند ترا چندان نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن گشت که آن همه شیطانیست آن جوان لقمهٔ حرام
میخورد شیطان بران طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال او روشن گشت آن جوان را گفت
ازین طعامی که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد همان طعام درویشانه که ابراهیم ادهم
میخورد از وجه هیزم فروشی جوان هم ازان وجه طعام خوردن گرفت آن غلبهٔ طاعت ...
باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بجای گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل خود
باز آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این سرّ که سر همه سعادتهاست همین بود که گفت شیخ
برین کار میباید بعد ازان هم در معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باشد صدق بسیار می باید

بیان ثمرهٔ مجاهده

لختی سخن در ثمرهٔ مجاهده افتاد فرمود که شجاع کرمانی رحمه الله چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یک شب
در خواب شد حضرت عزت را در خواب دید بعد ازان تاریخ هر جاکه رفتی جامهٔ خواب با خود بردی تا مگر بخسپد
و آن دولت در خواب ببیند تا آنگاه که او را آواز رسانیدند که دولت آن خواب ثمرهٔ آن بیداری بود

بیان جمع و خرج دنیا

لختی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که این حدیث بدو نوع روایت کرده اند یکی همچنین حلالها حساب
حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود
هم هست که حلالها عذاب حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد
فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و بکجا خرج کردی این
عذاب باشد بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه که حلالها

بیان معاملهٔ مشایخ

حساب و حرامها عذاب و شبهتها عتاب لختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول میکنند فرمود که
در ستدن و خرج کردن آن شرائط است آن ستاننده را می باید که هرچه ستاند بحق ستاند و همچنین فرمود که آنکه

بسم بلشیا یکی می آرد مثلاً آن ستانند را عادی می باشد و دیگر سوگند به آن اعتقاد می آرد که این
فرزند رسول است صلی اللہ علیہ وسلم و آن ستانندہ عادی نباشد پس ہرچہ بستانند محض حرام باشد
بعد ازین سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواہد نہ بزبان نہ بدل اندیشد که اگر فلان کس
چیزی بدہد نیکو باشد اما اگر ناخواستہ و نااندیشیدہ بدو چیزی برسد آن جائز بود بعد ازین حکایت
فرمود بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواہم و بدل طمع ندارم اما ہر که مرا چیزی بدہد بستانم اگرچہ آن دہندہ
مثلاً شیطان باشد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر تبسم کرد و بگفت که آن بزرگ ہمچنین گفته است
مقصود آنست که ہر که مرا چیزی بدہد من چہ دانم که او کیست از کجا آوردہ است باید که من
نخواہم بعد ازین سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که ہر پیغمبرے را وقت نقل تخییر میکردند فرمان شدی
که تو مخیری اگر ترا میباید چندگاہ دیگر در دنیا باشی و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم عائشہ رضی اللہ عنہا ہمین در خاطر گذرانید که رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام
کرد اند که این چه وقت است که چندگاہ دیگر در میانہ باشد یا بعالم بقا رود ہمین در دل
گذرانید رسول علیہ السلام و التحیۃ بگو سخن گرفت رسول علیہ السلام و التحیۃ بر لفظ مبارک راند
که مع النبیین و الصدیقین و الشہداء و الصالحین این مجموعہ ای از فوائد الفواد که در قلم آمد
از استقبال اوائل شعبان عمت برکاته سنه سبع و سبعمایه تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان سبعمایه
که مدت یک سال و پنج ماه باشد دیگر اگر خدای عزوجل خواسته باشد آنچه از انفاس نفیسه
ایشان سماع افتد بہترین لفظ سطر پیوندد ان شاء اللہ تعالی ۵ جلد اول تمام شد

	جلد دوم	بسم اللہ الرحمن الرحیم	از فوائد الفواد	

این صحبات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه خواجه راستین قطب
الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین شیخ نظام الحق و الہدی و الدین متع اللہ المسلمین

بطول انجامید این جمع کرده آمد همبرین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده
و نام این فوائد الفواد مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت دوجهانی حاصل آید انشاءالله
وحده سه نسخه که جمع کردم تحفه ایست پیش یاران حسن علاء سجزی یکی از امیدواران یکشنبه
دوم ماه شوال تسع و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل گران می آمد
کسی که باشد که از میان اینها بیرون آیم اگرچه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودمی در بحث هم بارها
نفرت در خاطر من بودی چنانکه کراهت با یاران میگفتمی که در میان شما نخواهم بود من چند روزی
پیش شما مهمان گونه ام بنده عرض داشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره پیوند شود این معنی بوده گفت آری دوشنبه دهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پایبوس
میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان که زیارت پیر خواهند که دو سه بار یا بعد از چند گاه بروند بر لفظ مبارک
راند که من که بخدمت شیخ الاسلام فریدالحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز رفته ام هر سال یکبار
بعد از آن که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما غالب گمان آنست که هفت بار
رفته شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است بعد از آن فرمود
که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل هر اول بار که
برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمدم بار دیگر هم بیایم دولت پایبوس
هم دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن هژده بار دیگر بیامد
هیژدهم بار که باز گشت فاتحه التماس کرد برین نیت که اول بار که آمدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد
از آن نگاه تا امروز هژده بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا تمام بیست بار باشد
شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را اعادت کرد شیخ هم جواب نفرمود

او باز گشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد لختی سخن شیخ بهاء الدین زکریا افتاد هیچ کرا
بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز
بیش نبود و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر وی ایثار کرد چون شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد
باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه از پیش آمد
شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد ازان بزرگی
او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران دیگر بسالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی
یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید و چنانکه
بسیار و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما
هیزم تر آورده بودید در هیزم تر کی باید که آتش در گیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود به یک نفخ در گرفت
پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در طاعت
و مشغولی حق افتاد فرمود که هر که را وجودیست بین العدمین است وجودیکه میان دو عدم باشد او را حکم
عدم باید گرفت چنانچه در ایام معروف عورات اگر یک روز خون می بینند دوم روز طهر باز سوم روز خون می بینند
آن طهر را هم حکم خونست بعد ازان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین
حاصل الامر درچنین عمری که وجود او را حکم عدمست چه اعتماد باید کرد و آنقدر را بعطلت و غفلت
چرا باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالطت نکردی
گفتند چه حالتست که هیچ بمجاورهٔ کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد که پیش
ازین چندین هزار سال معدوم بودم بعد ازین هم روزگارها معدوم خواهم بود این قدر عمری که در میان
یافته ام آنرا چه ضایع گذارم بمجاورهٔ خلق و اشتغال ما لا یعنی چه خرج کنم باری این قدر حیات چنان
گذارم که رضای حق ست مولانا محمود اوده نیز دائم در ره حاضر بود او را پرسید که کجا میباشی و گفت در خانهٔ

مولانا برهان الدین غریب در دست فضائله بر لفظ مبارک راند هیچ مرد سرو باشی هر کجا خواهی باش
بعد از آن فرمود که هر روز چندین بعضی بقعه از بقعه به زبان حال احوال باز پرسید که امروز بر تو هیچ
ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عالمی غمناکی گذر کرد اگر گوید گذشت آن بقعه که بر رو گذشته باشد
بر آن بقعه تفوق کند بنده عرضداشت کردم باد قوی المجیب شه المذکور دولت پابوس بدست آمد خدمت
شیخ آن روز نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردی نیک بود
اخلاق نیکو داشت و اتفاقی نیز با اسباب و با کسی کاری نداشت بر جاده صلاح بود همین که
دست کسی نگرفته بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم بیاموزد او را شرفی حاصل آید
و چون طاعت کند کار او بهتر رود درین محل پیر باید تا هر دو را شکسته یعنی علم و عمل را از نظر فرماید
تا بعجب مبتلا نشود و زبان زده نگردد آنگاه هم در باب آن متوفی فرمود که شنیده شد وقت نقل
تنها بود هیچکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین را بود و حق این بزرگ سعادت است اینجا
حکایت شیخ شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوندا من سیاه
سفید تو بودم رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد
جز ملک الموت و فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از آن فرمود که این شهاب الدین عزیزی کسی بود
هر شب سورة البقره بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه
خانه آواز شنیدم بیت داری سر ما و گر نه دور از بر ما + ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما اهل خانه
جز خفته بودند حیران بماندم که اینها میگوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی ازو صادر شود
تا بار دیگر همین شنیده ام بیت داری سر ما و گر نه دور از بر ما + ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست
کرد میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلاها رسید که [illegible]

همچنان رفت که می خواست تحقیق حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع
محکمی است قوی مرد از تحقیق سخن دران افتاد که ایمان چگونه است فرمود که کافر وقت مرگ عذاب
را معاینه کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محبوب نیست زیرا که ایمان بغیب نیست اگر مومنی وقت
مرگ توبه کند آن توبه او قبول است ایمان کافر وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه پانزدهم
ماه محرم سنه عشر و سبعمائه دولت پایبوس میسر شد سخن در کتب مشائخ افتاد و فوائدی که
ایشان نویسند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مرا او داده مردی کتابی نمود گفت که
این نبشته حضرت مخدوم است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که تفاوت گفته است من هیچ
کتابی نه نوشته ام بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رح چون کشف المحجوب نوشت اول کتاب
نام خود یاد کرد بعد ازان دو سه جای هم انگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار
عربی گفتی دران جای نام خود نیاورده تا جوانمردی آن اشعار هم بنام خود کرد و در وقت نقل بی ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن دران افتاد که وقت نقل وقتی دشوار هست و دانستن آنکه با ایمان
رفت و یا بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی ایمان آنست که روی مرده
وقت رحلت زرد شود و جبین عرق کند در اثنای آن [illegible] فرمود که والده من نقل کرد [illegible]
علامات سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است از بهر
نگاه داشت ایمان میباید گذارد بعد صلوة مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و
یکبار سورة الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار سورة الناس بعد ازان سر بسجده نهد و سه
بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان انگاه برکت این نماز حکایت فرمود که شنوده ام از خواجه احمد
ابن شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا [illegible]
لشکری او پیوسته این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام [illegible]

آنجا بیم وزد بود و دزدان هم نبود اگر دیدند حالی تا بتعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت
گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان بود و خوفی آنچنان البته آن دو رکعت نماز
نگذاشت ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال
او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که مباد خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که خواجه احمد حکایت
نقل آن جوان بدین لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش کسی قضا برده بسپرد گواهی دهم که او با ایمان رفت
و الحمد لله بعد از آن دو رکعت دیگر یاد کرده هم بعد صلوة مغرب بدین شیخ که مرا یاری بود بهار الدین ساکن
مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود دانشمند او پیوسته بعد صلوة مغرب دو رکعت نماز
گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه سورة والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سورة والسماء
والطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من او را در خواب دیدم گفتم
خدا تعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود خیر این را صلوة البروج گویند آن دو رکعت
که هر دو آیتها از سوره انعام میخوانند در رکعت اولی به یستهزؤن و در رکعت دوم هم ختم
بر یستهزؤن آن را صلوة النور گویند بعد از آن در ترغیب این وقت غروب و وقت طلوع حکایت فرمود
که چون روز آید فرشته بر بام کعبه بر آید و ندا کند که ای بندگان خدا ای امت محمد خدا تعالی
شما را روزی بخشید و شما را روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز امروز
کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سورة الاخلاص
بخوانید بعد از آن چون شب شود همان فرشته بر بام کعبه بر آید و بگوید ای بندگان خدا تعالی
و ای امت محمد خدا تعالی شما را شبی بخشید و شما را شبی در پیش است و آن شب گور است برای
ذخیره آن شب امشب کاری کنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

بیان موت و حالی که بعد ازان بیاید

در هر رکعتی بعد الفاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ
جمال الدین هانسوی علیه الرحمه این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نمانده است معنی این
بود که تقریر افتاده لختی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد ازان میباشد درین میان فرمود که
اولیا را وقت نقل همچنان شد که گوئی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است
وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود معشوق خود را که همه عمر در طلب او بوده با
هم در بستر خود بیابد دانی او را چه شادی و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا باشند
که ایشان هم ازین جا این نعمت مشاهده و حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت
می بینند چون آن نعمت بکمال در یابد راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را
در بستر خود یابد بحکم حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند
یعنی تا هر کسی اینجا بچه مستغرقست چون بمیرد هر انچه مطلوب اوست بدو دهند بعد ازان در ذکر

بیان موت اولیاء

موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در بداؤن احمد نام عظیم صالح و متقی و ابدال
صفت اگر شبانروزی پیوسته در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از کسی همان
پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمده شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا بدید [illegible]
بعد ازان از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از نقل گفتم والده برحمت
حق پیوسته و بقا ترا باد لختی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت
رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که انچه میگفت تمام معلوم نشد در اثنا گریه این بیت بر زبان
مبارک راند معلوم نیست که ازان احمد و ایشان فرمود یا خود یاد کرده الغرض بیت اینست ؎ افسوس
دلم که هیچ تدبیر نکرد + شبهای وصال را بزنجیر نکرد + که گر وصل تو یاری کند یا نکند + یاری که فراق هیچ
تقصیر نکرد + بعد ازان فرمود که بعد از چندگاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

او را در خواب دیدم گوئی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسیدن او را گفتم آنچه که تو میپرسی
در حالت حیات کار آید آخر تو مرده چون این سخن بشنید گفت تو اولیا خدا را مرده می گوئی درا ثنا
این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر در آن سختی سخن در کلمات نافرجام گفت چنانکه نه لائق ایشان باشد خواجه
ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقفی کرد آنرا بوقار ساخت بعد از آن روی سوی حاضران کرد گفت
که تو معنی ام میبایید بسیار کسان می آیند و سر در قدم ایشان می نهند و چیزی آرند پس اخفای کسان
چیزی می باید تا بیاید ولی محابا هر چه باید بگوید از این چیزها آن چیزها مکفر میشود آنگاه حکایت فرمود
که وقتی از این پریشان گویان یکی بیامد و مرا گفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت
تا جهان باد جرم ما با دو احتمال شما بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در آمد و گفتن گرفت که چه بودی که تو بتی بر ساخته شیخ فرمود
که من نساخته ام خدا تعالی ساخته است باز گفت نه تو ساختی و شیخ فرمودی هر چه ساخته است
خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد از آن حکایتی فرمود که وقتی
جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند او را با این قوم بد عظیم بود چون جوالقیان در آمدند
[illegible]
چیزی خواستند شیخ چیزی نداد بیرون رفتند بخلوت و سر برهنه بر آمدند تا الغایتی که دست خشت
بردند شیخ فرمود در خانقاه بر بندید در خانقاه بر بستند ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند
ساعتی شد شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدینم من از خود نشسته ام مرا مرد
اینجا نشانده است بعد از آن فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین
نهادند و باز گشتند بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند اول در خانقاه بستن فرمود
البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود بعد از آن چون ساعتی بگذشت در باز کرد آنگاه
این احوال حکایت فرمود که در حرب احد که اصحاب بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد گفت ای محمد

شدی او دران حال از منبر بجستی و دران طاق نشستی و هم بلائم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی
جوگی در اجودهن رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی در آمد و در بحث شد شیخ
را گفت بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا بر آمد چنانکه بسقف
رسید و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازرونی روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا بیگانه را اینقدر داده مرا هم اینمعنی کرامت کن بعد ازان شیخ از جای
بر آمد جانب قبله طیران نمود و از آنجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد بنشست
جوگی حیران ماند سر در قدم شیخ آورد گفت ما را هیچ چیز دیگر نیست الا قدر بیش نیست که از زمین
قدری مستقیم جانب بالا رویم و همچنان فرود آئیم اما این راست و چپ نتوانیم شما را این است هر جانب
که خواستید میل کردید این حق است و آنچه ما داریم باطل است از نسبت این حرکات ارادی حکایت
فرمود که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند
و خلیفه هم بعد او رغبت نمود و این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز
شیخ آنوقت شنید گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و برخاست
و بدر سرای خلیفه آمد این زمان خلیفه با آن حکیم بجهت خلوت کرده بود و همین علم و بحث مشغول شده خبر
رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ در آمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که
این ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتند
شیخ غلو فرمود که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما
این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری
حرکت طبیعی آنست که بطبع خود بگردد چنانکه سنگ را از دست بگذاری البته بزمین آید حرکت ارادی آنست که
بارادهٔ خود حرکت کند بهر طرفی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری حرکت دهد چنانکه مثلاً کسی سنگی در هوا

انداز و آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شد هر آئینه بجای سیت خود بر زمین افتد آنرا حرکت طبعی
گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسری است گفتند
چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست بر صورت و برین هیات فلک را میگرداند بفرمان خدای تعالی و
چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را زیر سقفی که نشسته بودند
بیرون آورد آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خویش را مینمائی ایشان را هم بنمای
این از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان کردند
آن فرشته را عیان دیدند که فلک را میگرداند آنگاه خلیفه از آن مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ
شد الحمد لله رب العالمین دو شنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه المذکور سعادت پایبوس میسر شد
سخن در احوال شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که افطار ایشان
بیشتر شربت بودی قدحی بودی که در آنجا شربت بیاوردندی قدری مویز کردندی در آن از آن قدح مقدار
نصفی یا ثلثی بر جمله حاضران قسمت میکردند قدری از آن شربت به آدمی دادندی دیگری چون [illegible]
باقی ثلثی که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آن کسی را که خود خواستی نصیب کردی اما آن وقت بود ایشان
پیش از نماز دو نان [illegible] کرده بیاوردندی آن دو نان هم از یک سیر بودی از آن دو نان یک نان
پاره کردندی همه حاضران رسیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و از آن نان خاص هم کسی را که
خواستی نصیب دادی بعد از آن نماز شام مشغول بودی مشغول بودی تمام بعد از آن [illegible] پیش
می آوردند طعام از هر گونه [illegible] آن طعام [illegible] شدی بیشتر طعام دیگر بخوردی مگر باز بوقت فطار بودند
دیگر بعد از آن فرمود که ایشان را از زحمت خلق [illegible] همیشه از زحمت نقل فرمودند [illegible] رحمه الله علیه
گویا شب [illegible] حاضر شدم دیدم که [illegible] گلیمی است کرده بودی همان گلیمی اگر [illegible]
نشستی همان بالا گسترانیده خفتندی چنانکه آن گلیم تا پایان نمیرسید آنجا که موضع پای مبارک بودی

اورا هزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد و اثر المی در روی او پدید نیامد بعد از اقامت سیاست احمد پرسید
که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در آن حال که مرا میزدند معشوق من در من نظر میکرد
در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنرا که در نظر معشوق
مجازی چنین باشد او را از درد خبر نباشد همچنین در حقیقت لائق تر بعد از آن سخن در توکل افتاد فرمود
که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم
عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کار دعوی
دانا است و هم دوست من است درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل
را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوی و آن کار چنان خبر رسانی مرتبه اولی توکل این است
هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه توکل آنست که طفلی باشد شیر خواره که مادر او شیر میدهد
او را همین توکل باشد و دل نباشد این طفل نگوید که مرا در فلان وقت شیر بده همین گریه کند
اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را شفقه در دل باشد شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل
آنست که مرده باشد پیش غسال آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی نکند نباشد هر گونه که غسال میخواهد
او را میگرداند و میشوید مرتبه سوم توکل این است و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس کوره نامی آمده در
یکی از حاضران مطایبه کرد که در فلان جای بودم اگرچه سیر بودم اما تتماج پیش آن در دادند خوردم که یکبار دیدم
این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود بعد از آن وقت
حکایات فرمود که من وقتی پیش شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم وقت اشراق بود فصل
زمستان شیخ جمال الدین روی سوی من کرد و این مصراع گفت بیت باز گنجشکان و اندر
روز خنک + نیکو باشد هریسه نان تنک + من گفتم که ذکر الغائب غیبة شیخ جمال الدین گفت من
آنرا حاضر کردم آنگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد از نسبت طعامی که موجود بود

مراتب توکل

بکشند و بری اگر کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی پیش آوردند همانا که در وی سفره موجود
نبود شیخ فرمود که نان بر زمین بنهید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو
بودی شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین ان کراین سفره است
بعد ازان فرمود که این در مبداء حال بود آدینه بیست سوم ماه ربیع الآخر دولت دست
پابوس بدست آمد درین هفته کاتب را بسبب توقف موجب دلتنگی بود چون بخدمت پیوسته شد
فرمود که پیش ازین مدت مردی بود بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته که از فرط
شکوه او نام و لقب پرسیدن وقت مرا نبوده پیش آمدی یک حکایت بگفتی اول که مرا
پیش آمد گفت انشاء الله تعالی تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه ذکره الله بالخیر بعد از
این تقریر این حکایت برین سخن بسیار استحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد ازان
فرمود که آن مرد مرا بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ [illegible] گفتندی
عظیم بزرگ بود روزی عید شد خلق از نماز بازگشته بود آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت
امروز عید است هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی باید چون این سخن بگفت حریر
پاره از آسمان فرود آمد بران نبشته بود که ما نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق این معاینه کردند
همه متبرک دست پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان درویشی از دوستان این
شیخ بیامد و در او گفت که تو خود از حضرت عیدی یافتی مرا عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید
آن حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی ترا باشد فردا من در علم دوزخ بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد با من ملاقی شد مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که
توانگری بود در شهری مال بسیار داشت که ملک آن شهر او را مصادره کرد و جمله اموال و اسباب بستد و او را استیصال کرد

بعد ازان برهمن مفلس و مضطرب شد روزی در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید حال تو
چیست برهمن گفت نیکو و خوش. آن دوست گفت که همه چیز از تو بستدند خوشی ترا از کجاست
گفت زنار من با منست. بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت
تقریر معلوم شد و بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت استظهار باطنی حاصل آمد معلوم کرد
که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب
دنیا هیچ غم نباید خورد و اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق میباید که برقرار باشد الحمد لله علی
بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد. آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنة المذکوره
دولت پایبوس دریافته شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده بود عرضداشت کرد خواب این بود که
گوئی امیر عالم والوالجی علیه الرحمة والغفران کاتب چیزی نبشتی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که وقتی با ایشان پیوند داشتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از غیب برسید
که هم در روز شنبه بود و یکشنبه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود و از دیدن آن خواب چیزی بیشتر
بابرکت الغرض آنروز در بزرگی امیر عالم والوالجی لباب سخن فرمود در اثنا [illegible] بلفظ مبارک
راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود در وقتی آن بزرگ بر
سر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم والوالجی نیز بعد ازان آن بزرگ [illegible]
کهای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم [illegible]
این نعمت بر پسر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم والوالجی را دو بعد ازان امیر عالم [illegible]
و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد. یکشنبه نهم ماه جمادی الآخر سنة عشر و سبعمائة
دولت دست بوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه [illegible]
مستجاب شود و چهار شب در سال پس بزرگست یکی شب اول دوم شب آدینه اول سوم شب [illegible]

چهارم بیست و هفتم که شب معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد که هر چه نفل بگذارند بجای
نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد ازان حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی
فرمود که او نمازهای قضای خود را هر نمازی پنج بار بگذاردی یکشنبه بیست و نهم ماه رجب
سنة المذکور دولت پای بوس حاصل شد سخن در استغفار توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک
چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه در پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست ما درین میان حکایت فرمود
که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه یه هر وقتی من آنجا رسیدم در خانهٔ او نزول کردم او و قوم
او هر دو بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند مگر روزی بعضی از
ساکنان آن قصبه با قوم آن سراج الدین خصومت میکردند و در جنگ کلمات ناسزا میگفتند سخنانی
که بدان اهتمام باشد بعد ازان قوم او جواب داد و گفت آنچه شما میگوئید در باب من پیش ازین شده پیش از
بیعت بود یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آن عورت
سه‌شنبه بیست نهم ماه مذکور سنة الیه دولت دست بوس میسر شد یکی بیامد و برای انتظام احوال خویش
استمدادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه باید خواند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هر شبی میگویم که باید خواند من گویم
ولی هرگز برای خود نخوانم برای خود نخوانم برای آنکه هر گونه که او را میباید بهاره بدین میان حکایت
فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری میگفت
که چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو بخواهد ساخت و اسباب جهاد خواهد
معیشت تو فراخ خواهد بود من خواستم که با ایشان بگویم که ای خواجه درین لباس توکل اهل این لباس
تعبیر ها نکنند باز در خاطر کردم که من کیستم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت تمام فرمود آنگه سه بار دعا میگرفت گفت ای مخدوم مردم را از فراهمی اسباب

و روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف
شما نمیگویم از حال خود میگویم چهارشنبه بیست و ششم ماه مبارک شعبان سنه المذکوره
سعادت پایبوس حاصل شد آن روز بنده با چند یار بموزگی بیعتی تجدید کرد کلام آن حال حکایت
فرمود که چون رسول علیه السلام و التحیه عزیمت مکه مبارک کرد پیشتر از عثمان را رضی الله عنه
برسالت بر کیان فرستاد درین میان ارجاف رسول علیه السلام را خبر رسانیدند که عثمان را کشتند
رسول علیه السلام چون این خبر شنید صحابه را طلب فرمود گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با کیان
حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه الصلوة و السلام برتنه درختی تکیه کرده بود
این بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان صحابی که او را ابن الاکوع گفتندی در بیاید و
بیعت کرد پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت کرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز
تجدید بیعت میکنم پیغمبر علیه السلام او را دست بیعت داد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر گفت این
تجدید بیعت را بنا این است بعد از آن فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی کند شیخ حاضر نباشد جامه
شیخ پیش نهد با آن جامه بیعت کند همچنان فرمود که عجب داشتم که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
العزیز بارها همچنین کرده باشد بعد ازین همچنین میکنم بعد ازین سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که من شنوده ام
از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او ده بود او گفت مرا قرابتی بود که او مرید خواجه اجل شیرازی بود
هیچ وقتی آن مرید با تتاری گرفتند و در معرض قتال آوردند سیافی که او را گردن خواست زد او را گفتند
بایستانید که روی او جانب قبله باشد مرید خواست که اگر روی جانب قبله کند بگردد او جای گور پیر او
پس پشت او شد بر شد روی سوی گور پیر خود کرد سیاف گفت او در چنین محل روی جانب قبله باید
تو چرا روی سوی گور پیر میگردانی مرید گفت من روی جانب قبله کرده ام تو بر کار خود باش
حکایتی فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی در ساری شیخ دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی از

بر لب آب گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم الم تشنگی و درد و ضعف
غالب شد درین حال که بیخود شدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش آمدم
الغرض بعد ازان مراد توفیق تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت هم امید آن باشد که این
کس بر یاد ایشان برود ان شاء الله تعالی یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور سنه مذکوره
سعادت پای بوس حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیها الرحمة والغفران
رنجی شد دران رنجت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ برو
بحکم اشارت رفتمی چون بیامدمی گفتی رنجت را تخفیفی شد و رنج را خفتی پیدا آمد ازانجا حکایتی فرمود
که در اجودهن شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز رنجت افتاد مرا با چندی بزیارت
شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که دعا کردید هیچ اثری نکرد
مرا هیچ جوابی فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او در برابر ایستاده بود گفت که ما
ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعاء ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که این سخن بسمع شیخ رسید سخن آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدا خواستم
که هرچه تو از حق تعالی بخواهی بیابی بعد ازان آن دعا ... گفت که بدر الدین اسحاق را
بر و بعضی ازیشان بحفظ مشغول شوید من او هر دو بر قلیم و بشب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود
که یکی بود در اثناء این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که یک بار جمله یاران هر یکی صد هزار بار سوره فاتحه
بخوانید یعنی یاران بر یاران شیخ کی بیاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی به قدر
قبول کرد یکی پنج هزار یکی چهار هزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمرده
القیاس یک هفته یا کم بیش این ختم تمام شد ... بنده بخدمت شیخ عرضداشت کرد که
درین همه حالت ... بود فرمود که تغیری ازان بود تا ایشان را با خدای تعالی چه عهد است

روز شنبه هفتم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد تفسیر امام ناصری
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد و در آن زحمت او را سکته
افتاد اقربا و اولیاء او دانستند که بمرد او را در گور کردند چون شب در آمد بهوش باز آمد معلوم کرد
که او را در گور کرده اند در آن حیرت و درماندگی او را یاد آمد که هرگاه در حالت اضطرار چهل بار سوره یس
بخواند حق تعالی او را از آن تنگی فرجی و مخرجی بخشد و همان زمان سوره یس خواندن گرفت
چون سی و نه بار بخواند اثر کشادگی پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و گور باز
می کند این امام حس معلوم کرد که این نباش است بار چهلم که یس میخواند آهسته خواندن گرفت
تا او نشنود و گور را بمراد باز کند القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد نباش
چون دید در زمان زهره او رعب آورد و هم آنجا هلاک شد امام در هلاک او تاسف بسیار کرد و با خود
گفت که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بردی من بیباکی بیرون آمدی الغرض از آن بیرون
آمدن بر وی پشیمانیها خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا ناگاه مردمان خواهند دید بهول
خواهند کرد هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس بهر این شب آهسته آهسته در شهر آمده و آواز میداد
که من فلان کسم مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را یک بار
استمالت نیاید خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد از این واقعه نبشته است بختی نکو
سودائی افتاد که مدام مستغرق یاد حق باشند و از خورد و خواب شان یاد نباشد هر چه بکنند برای او
گفتند فرمود که شیخی بود پس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زن را گفت قدری طعام بر سر گیر و از آن
آب بگذر بگو آنجا در آب درویشی نشسته است این طعام را پیش او بنه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است
چگونه بگذرم شیخ فرمود که برو بر کنار آب و روی بجانب آن کن و بگو ای آب بحرمت آنکه شوهر من
با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راه ده زن در تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزند

از پیش مرد آوردم این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آوردم بر لب آب آن کلمه بگفت در میان
آب بشگافت و دو شقه شد راهی خشک در میان پیدا آمد زن بسلامت بگذشت چون پیش آن درویش
رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب با علم
است چگونه برم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بدریا
برسی بگو که بحرمت شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است مرا راه ده چون برسیدم
گفتم آب راه داد درویش گفت حالا چون بر لب آب برسی بگوئی که بحرمت آن درویش که در مدت
سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مارا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و
گفت که بحرمت آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال
آب دو شقه شد راه داد عورت بسلامت باز آمد چون پیش شوهر رسید در پای او افتاد گفت باید که مرا
سر این معنی بگوئی که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورده و
هر دو دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من
هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کردم برای ادای حق تو کرده ام نه برای ذوق
نفس و هوای خویش یعنی گوئی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن درویش درین سی سال هیچ طعام برای
ذوق نفس خود نخورده است و نه برای استیفای لذت طعام که خورده است برای قوت طاعت خورده
این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هرچه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد اینجا حکایت
قدوة الاولیاء شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را دو پسر بود
توامان یکی هم در خردگی وفات یافت دیگری بزرگ شد با آنکه بزرگ شد هیچ شیخ را بوی التفات و
او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت در اثنای این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فریدالدین بود نور الله مرقدهما القصه میفرمود که دو سالگی پسر خرد

شیخ وفات یافت چون از دفن او باز گشت و بخانه آمد مگر حرم جزع بسیار میکرد بر فوت فرزند چنانک
بسمع مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست مالیدن
گرفت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت کرد پرسید که این تاسف
چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آمد که من چرا از خدای تعالی بقای پسر نخواستم و دیگر
بخواستمی یافتمی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان از یاد دوست بحدی بوده است
که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد بلحظی سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا میباید که
هر معصیتی که کرده باشد پیش دل بیارد و هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل دارد آن عجب
باشد و دعا بعجب مستجاب نشود اگر معصیت پیش دل آرد در القای دعا عاجزی آرد پس وقت دعا
نظر خاص بر رحمت حق میباید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است
انشاء الله تعالی دیگر فرمود وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد برابر سینه و همچنین
آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر باید داشت و یک بلند باید داشت و همچنین صورت
باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای آن همچنین هم فرمود که
دعا تسکین دولت خدای تعالی میدانند که چه ببایند حکایت در عقیده مریدان افتاده فرمود
که شیخ الدین در شهر ما همسایه بود محمد نام او هر سال تشنه نارو بسیار شدی و علت زحمت فراوان
دیدی تا در اجودهن بزیارت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت
که چون بخدمت شیخ رسی بگو که تعویذی برای من بخواهی و بیار القصه چون بخدمت شیخ رسیدم
حکایت آن مرد باز گفتم تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر
آمدم آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را هیچ نارو نشد یکی از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید

خواجه ذکره الله فرمود که الله الشافی الله الکافی الله المعافی یکیده و کلمه دیگر متعاقب این فرمود
بر خاطر یاد نمانده هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
نشسته بودم قدس الله سره العزیز تاری از محاسن شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد من
عرضداشت کردم که درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم این محاسن
مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آن را بجای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان
آن تار را باعزاز تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر در این حکایت
چشم پر آب کرد فرمود که تا چه اثرها دیدم از آن یکتا موی بعد از آن هر رنجوری و دردمندی که بیامدی
و از من تعویذ خواستی من آن موی بدادمی ایشان بستندی و چندگهی برخود میداشتندی آن زحمت از
ایشان زایل شدی تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین مینائی گفتندی و پسرکی خرد داشت رنجور شد
و پیش آن مرد از من تعویذ بخواست و من آن را در طاقی نهاده بودم هرچند طلبیدم نیافتم بسبب آن طاق
در طاقها دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد آن دوست نامراد بازگشت پسرک او
همدران زحمت وفات یافت بعد از آن چندگهی بگذشت دیگری بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب
نمود چون نگاه کردم همدران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که چون پسرک اندوست رفتنی بود از آن سبب آن تعویذ غائب شده بود چهارشنبه
شانزدهم ماه مذکور سعادت دستبوس دست آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ مبارک راند که سخن
خوب که شنیده شود هرآینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که به نثر شنیده شود همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد
ذوقی بیشتر است و الحال خوب همچنین حکم دارد و هر سخن خوب که شنیده شود هرآینه در شنیدن آن ذوقی
پیدا شد اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق بیشتر است در میان کاتب عرضداشت کرد که بنده
را هیچ چیز چنان رقت حاصل نمیشود که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است

گر آتش در میزنند وگرنه این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در اثنای این معانی چشم
پرآب کرد و نفسی از سینهٔ مبارک برآورد و فرمود که مارا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع بگفتم مصرع
ای دوست بدست انتظارم کشتی + و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم مصرع
ای دوست بزخم انتظارم کشتی + چون بیدار شدم یاد آمد که این مصرع همچنین است مصرع ای دوست
بتیغ انتظارم کشتی + سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پایبوس بدست آمد سخن در صدق
ارادت افتاد فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه
گفتندی او هر عزیمت که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر هیأت که شیخ را در خواب
دیدی تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه
شیخ را در خواب دید گوئی بجانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همانجانب
می باید رفت نه از شیخ سخن شنیده نه اشارتی دیده همین قدر دید که طرف اجودهن میرود او عزیمت
هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض دران سفر راحت و آسایش بسیار
دید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شاه راغوری می گفتندی مردی عزیز بوده است در
آخر عمر بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامد روز شنبه یازدهم ماه محرم سنه احدی عشر
وسبعمائة دولت پایبوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد
و ارادت آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده
اند که آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر معصیتی که بود باز رفت شیخ این معنی شنید در خانهٔ آن مرید
رفت و او را گفت بیا در خانهٔ من ساکن شو هر چه کنی در خانهٔ من کنی من پرده پوش
تو کنم مرید چون این سخن شنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تائب مطلق گشت
والحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بنده عرضداشت کرد که مقرر است

که بیشتر در احوال مرید نظر میکنند اگر در اعمال مریدان نظر نکنند تا عمل ایشان چگونه است اما اگر در اعتقاد ایشان سفر کنند اگر اعتقاد مرید درست باشد مرید را امیدی باشد فرمود که آری اصل دین اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عز وجل رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز همی باید که در وحدانیت باری عز وجل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن چون ایمان درست باشد بگناه کافر نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد لغزشی افتد پیر ندارد او حکم نتوان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد باز باصلاح آید بعد ازین سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضداشت کرد که اگر یادگرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در آن بیه را نیز حظی باشد بعد ازان فرمود که شیخ هرکرا قرآن یادگرفتن فرمودی گفتی اول سورهٔ یوسف یادگیرد هرکه سورهٔ یوسف یادگیرد ببرکت آن خدای تعالی او را تمام قرآن روزی گرداند هم ملائم این معنی فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هرکرا نیت یادگرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و همان نیت ازجهان برود چون او را بگور نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آن را ببوید تمام قرآن او را محفوظ شود و فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بعد ازین سخن در دانشمندانی افتاد که درویش صفت باشند و صادق نیک مردان در ایشان باشند فرمود که من دانشمند چنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از میرته بوده است دوم مولانا احمد سوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدا وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز بعد فوت او در حدود سرستی بآن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ کبیر رسی سلام من برسانی و بگوئی که من دنیائی طلبم طالبان او بسیارند عقبی نیز نمی خواهم من همین میخواهم

توفنی مسلما والحقنی بالصالحین لحنی حکایت بزرگی مولانا کیتهلی فرمود که پیرے بس باکیفیت
بود اگرچه با کسی پیوندی نداشت اما القصه صحبت بسیار مردان حق دریافته بود در بقیهٔ اولی که با
ایشان در تقریر حیات او معلوم شد که ازو صلاحیت چیزی در خاطر بود آنرا ازو پرسیدم جواب
داد که آنرا بیت ابیات آن این چنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و چشم پر آب
میگفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتهد پرسیدی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت
میفرمود که وقتی بر من آمده بود و پسری که خدمتگار منست هنوز طفل بود که او بے ادبی کرده بود
یک چوب او را زده شد مولانا کیتهلی ایشان درد نمود که گوئی آن چوب او را زدم دیگر
گفت که این از شوخی من بود که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت
و شفقت او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که ازو شنیدم
که سال قحط بود در دهلی دران ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب
بازار که باسی میگشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی
میطلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامهٔ ژنده جانب من میگذشت
من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم و تو هم غریب بنمائی قدری طعام
موجود هست بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت کرد بالای دوکان طباخ رفتم آنرا تناول کردیم
در اثنای آن من روی سوی او کردم گفتم ای خواجه مرا بیست تنگه دام بر آمده است میخواهم که آن
دام ادا شود آن درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنگه ترا میدهم مولانا
کیتهلی گفت من در دل خود کردم که این مرد با این جامهٔ خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد
القصه چون طعام خورده شد برخاست و مرا با خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه
گوری بود بر سر آن گور بایستاد چیزی بخواند و چوبی که در دست داشت یکدو بار آهسته بران گور بزد

و گفت که این درویش بست تنگه ام داد نی دارد او را بده این بگفت و روی سوی آسمان کرد و مرا
گفت مولانا باز گرد بست تنگه تو رسید مولانا کهیتلی گفت که این سخن بشنیدم دست آن درویش بوسیدم
و از وی جدا شدم جانب شهر آمدم درین حیرت که آن بست تنگه مرا از کجا خواهد رسید با من مکتوبی بود که
آن بجای کسی میبایستی رسانید همانروز آن مکتوب را میبردم نزدیک دروازهٔ کمال رسیدم ترکی در خانهٔ خود
بر سر چبوتره نشسته بود مرا بدید آواز داد و غلامان را دوانید مرا بخواند تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بنواخت
پیش من هر چند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمند نیستی که در فلان موضع
در حق من چندان نیکی کردی من گفتم که شما را کجا دیده ام آن ترک گفت ترا می‌شناسم خود را چرا
پنهان میداری الغرض این مانند این بسیار میگفت بعد از آن بست تنگه بیاورد و با معذرت
فراوان پیش من نهاد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی این مولانا کهیتلی سخن فرمود که آنکه او امام
تنها شنیده بود همان عادت مستحسنهٔ او تمام بود و کیفیت اخلاق دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود
که وقتی من از سفری در حدود سرستی رسیدم شنیدم که دی روز درین حوالی راه قطع شده بسیار مسلمانان
پیش هندوان کشته شده اند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کهیتلی میگفتند و قرآن میخواند
در میانهٔ قرآن خواندن او را شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید که این
مولانا کهیتلی باشد دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کهیتلی
شهید شده رحمة الله علیه رحمة واسعة چهارشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پایبوس
میسر شد این بار بعد از یکماه رفته بود و هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبوده چون پای
مبارک بوسیده شد دو سه از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و
فرمود که این زمان ذکر فضلا داشتم که تو در آمدی بنده دوباره روی بر زمین آورد بعد از آن
فرمود که خواجه شمس الملک علیه الرحمة مدرسی بود اگر شاگردی ناغه کردی یا دو سه روز بعد از دیر آمدی

بگفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد ازان تبسم فرمود و گفت اگر با کسی مطایبه کردی همچنین سخن گفتی که
چه کرده ام که نمی آئی تا همان کنم بعد ازان فرمود که مرا اگر ناخوش شدی یا بعد از دیری رفتی در خاطر
گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این بگفتی سه آخر کلمه ازانکه گاه گاهی + آئی دیدیا بگفتی
نگاهی + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود و سادر این بیت چشم پر آب کرد چنانچه رقتی در حاضران پیدا
شد یکی از حاضران گفت که من اینچنین شنیده ام که دران ایام که شما بخدمت شمس الملک میرفتید و
بخدمت شما تعظیم کردی و در حجره که مقام خاص او بودی شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری دران حجره که او نشستی هیچ کس نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین
باقی مرا هم آنجا بگفتی که بنشین بس گفتمی که آنجا جای شما است معذور داشتی البته مرا هم جای کردی
یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی
شده بود خواجه تاج ریزه در باب او این بیت گفته است بیت صدرا اکنون که ام دل دوستان
مستوفی ممالک هندوستان شدی + بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و وفور علم
ایشان معلوم هست اما کوامد که با درویشان پیوندی داشتی یا تعلقی با ایشان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود چهارشنبه بیست
و چهارم ماه مذکور دولت پابوس دست آمد از دور جماعتی یاران یکجا پابوس کردیم فرمود که شما
همه یکجا آمده اید بنده عرضداشت کرد که هر یک از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد
آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس سره العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق
سخن دران افتاد که العین حق و السحر حق فرمود که این نه آن حق است که غیر باطل است یعنی
ثابته کائن معتزله تیبائی را منکرند میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمیشود لیس آنچنان
باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در کرامت و معونت و استدراج افتاد

بعد

فرمود که معجزه از آن انبیاست که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند
آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشان را نیز علم و عمل کامل
باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد
اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی گاه گاه از ایشان
چیزی برخلاف عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج آنرا گویند که طائفه باشند ایشان را
رضا و ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند
بعد ازین سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سوم طور
قدس است طور حس آنچه مطعومات و مشمومات و مثل آنست بحس معلوم میشود باز طور عقل است
آن بدو علم متعلق است کسبی و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبها عقلی را بدیهی انگارد
بعد ازان فرمود بدیهیات علم قدس نیست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیاست
و بعد ازان فرمود که علامت آنکس که برو دری از عالم قدس بگشایند چه باشد یاری آنکس که
در عالم عقل باشد و چیزی برو به بدیهی و کسبی حل گردد و از ان فتحی آید در عالم قدس را دنیا به
در همیان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد انشاء الله تعالی
بقلم آورم و بعد ازان بسیار نوشتی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود
بود در قلم نیامد بعد ازین سخن در قول معتزله افتاد و آنچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر دائم
در عذاب باشند فرمود که این خطاست مذهب آنست که کافران دائم در عذاب باشند بسبب
آنکه در اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان را میپرستند آن معبود ایشانست و این عقیده ایشان
داشته است چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم
در کبائر نمانند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود پس

آب غرق شدن گرفت هفت کس دران کشتی بودند هر هفت کسان غرق شدن گرفتند شیخ
خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید و سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون
کش خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد ازان مرا گفت که درین قراب است و این عورت که
پهلوی من نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم روی که تو مرا در بار بینی
لحظه‌ی سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و تردید باید خواند یکی از حاضران سوال کرد
که تردید چه باشد فرمود که آن آیتی که خوانده است خواننده را ذوقی حاصل آید مکرر باید خواند انگاه فرمود
که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم همه
تسمیه دل مبارک او را حالتی پیدا آمده است باز مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قرآن هست
نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده تعلق
بحق باشد اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند
یکی از حاضران سوال کرد که این همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرموده اند که خواجه آن
ذات حق بود این بصفات و اگر آنهم میسر نشود باید که انچه میخواند معانی آن بر دل گذراند
مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که هیبتی در دل غالب باشد که این دولت چه لایق
و مرا چه محل این سعادت باشد و اگر آنهم نباشد باید که بداند که مجازی این قرآن خواندن [illegible]
مرتبه مرحمت [illegible] باید بنده و بنده این عرضداشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر انچه آن
انچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده مشغول بسوی اندیشه مشغول شود با
خود گویم که این چه اندیشه و چه سودا است دل خود باز جمع مشغول کنم همان زمان بر تازی رسم که
آیه تابع آن شود و آن اندیشه باشد یا آیتی در نظر آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این نیک است [illegible] آنرا نیکو نگاه داری والحمد لله رب العالمین

چهار شنبه دوم ماه ربیع الآخر سنه المذکور بسعادت پایبوس مستسعد شدم سخن در ترک دنیا افتاد فرمود
که اصل هانانی آنست که از دنیا پرهیز کند به نسبت همین فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من
بعد از من بمردی دهید که او از اعقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که ائمّه آن رانند که
این مال بکسی دهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این مال
چگونه قبول کند فرمود که سخن در مصرف میرود حکم مصرف آنست مناسب همین فرمود که دنیا
همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است که طلبک دنیا کشکم تو
شکم تو دنیای تست هر چه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هر چه سیر خوری نباشی ملائم همین فرمود
که شیطان همچنین گویا که سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون
آید توان دانست که استیلاء من بر وی چه غایت باشد و با گرسنه که خفته باشد من از وی گریزان باشم
پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من از وی تا بچه غایت باشد از اینجا سخن
در شیطان و وسواس او افتاد و غلبه او که بر فرزند آدم باشد فرمود که خناس دیویست که دائم بر دل
فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق مشغول شود او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین
ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی که حضرت نشسته
بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت که این فرزند منست این را پیش خود داری
این بگفت و برفت چون حضرت آدم علیه السلام برسید خناس دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت
این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی که او
دشمنست پس آدم علیه السلام خناس را چهار پرکاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب
شد ابلیس بیامد حوا را پرسید که خناس کجاست حوا گفت که آدم او را چهار پرکاله کرد و بر چهار کوه نهاد
ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس یا خناس زمان حاضر شد بهیئت اول چون ابلیس بازگشت

سیر چشمی نیکی

تفویضات مولانا (ص)

سیر شیطان خناس

آدم علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالت است چون صورت حال گفت باز
مهتر آدم علیه السلام این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب روان
کرد چون آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید چون صورت بنمود ابلیس خناس را
حاضر کرد باز چون مهتر آدم بیامد خناس را حاضر دید ماجرا حال معلوم کرد این بار خناس را بکشت
بخورد درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد ابلیس
گفت همانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنه ثلث عشر و سبعمائه
بسعادت پابوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف
که می‌بینند جایی آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از آن فرمود
که چون مصحف را برای فال بکشایند باید که بدست راست کشایند و دست چپ را بآن باز نکنند
بعد از آن در همین حکایت فرمود که شنوده‌ام از شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه که او گفت که من چون
از غزنین بلاهور آمدم دران عهد لاهور آبادان و معمور بود چندگاهی آنجا بودم بعد از چندگاه مرا از آنجا
عزیمت سفر شد یکبار آن شد که جانب دهلی آیم و یکبار آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه
دودله ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه آنجا پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتم
و در دهلی یکی را دادی بیش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف ببینم به مسجد بزرگی رفتم اول
بر نیت غزنی دیدم آیت عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیت بهشت و صفت بهشت آمد اگرچه
دل من بجانب غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که [illegible]
بیایم پیش در سرای سلطان تا از حال او استطلاعی کنم او را دیدم که از در سرای بیرون [illegible]
در دست کرده و دران بیست مبلغ سیم چون مرا دید کناره گرفت و خوش شد و در خانه خود برد آن هم
پیش من نهاد مبلغ بود دل من جمع شد بعد ازان چندگاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل آنجا را

با در و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند بعد از آن بنده عرضداشت کرد که بدرالدین غزنوی را
اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت فرمود که
اینجا ذکر شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک
خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن شد بیابان ...
در آن بار خیز چون بیا و ماند آن قانع شد با آن هم از آمد و شد خلائق ... در خانه ...
نیم شبی یا کم و بیش نشستندی یعنی پیوسته در باز بودی و نیم و طعام و نعمت موجود از کرم
باری تعالی و آینده و رونده را از آن نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او در ... بی نصیب
بکرد عجب قوتی و عجب زندگانی دارد که هیچکس را از بنی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیاری
که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او آشنای چندین ساله بودی در ... با هر
برابر بودی و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد از آن فرمود که از بدرالدین اسحاق شنیدم
هیچ که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری که مرا بدان امر کردی در
ملاء آن سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخنی نگفت و کاری نفرمود که در ملا همین آن نگفت یعنی
ظاهر و باطن یکروش داشت و این از عجائب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخری
سنه المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که آن را از بهر آمدن حاجات بسیار
خوانند فرمود که هر که را مهمی کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند
میم الرحیم را در لام الحمد ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار بگوید الرحمن الرحیم
و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم را بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود
که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و از آن ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن هشت
چیز که در قرآن است کدام ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه و تجلیه و ذکر اولیا و ذکر اعدا و محاجه کفار

احکام شریعت بعد از آن فرمود که این ده چیز هشت در فاتحه هست الحمد لله ذات رب العالمین افعال
الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تحلیه اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا این
از ده چیز که در جمله قرآن هشت از این در فاتحه یافتیم همین محاجه کفار نیست و احکام شریعتی
ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی افتاد رحمه الله فرمود که بیانی با تحقیق است او را آنگاه فرمود که در
احیاء العلوم می آرد که الصوم نصف الصبر والصبر نصف الایمان بعد از آن فرمود که الصوم
نصف الصبر چه باشد اول حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعث حق است بر غلبه باعث هوا
صبر نیست بعد از آن فرمود که اصل باعث هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور
میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتم دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود که
ایمان دو چیز است عقائد و اعمال لختی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره
العزیز فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز خوانده ام
بعد از آن فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نشود
بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشدند که تمنا برده شدی اگر همین زمان دم بمیرد
نیکو باشد بعد از آن فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز پسری متولد شد او را
شهاب الدین لقب فرمود لختی سخن در آن افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده شود آن را
لذات دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نبود پس گوئی از مقامی که
آن سخن برمی آید آن بنور معرفت آراسته است درین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت
در مسجدی امامت کردی بعد از ثنا سخنی چند از کلمات مشائخ و احوال ایشان بگفتی مستمعان را ذوقی پیدا آمدی
از آن جماعت مردی بود محجوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غائب بود شخصی

برجای او نشست همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از امام شنیده بود گفتن
گرفت چون سخن این موذن در گوش آن محجوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که
میگوید گفتند امروز امام غائب شد موذن برجای او نشسته است حکایتها او میگوید محجوب گفت
مانا این کلمات از هر تردامنی خواهم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پرآب کرد فرمود که
سخن کسی که معامله نیک ندارد ذوق ندهد بعد ازان این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند
ه زبان هر که خبر من برو حدیث عشق + چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد سه شنبه بیستم
ماه رجب سنة المذکور سعادت پابوس بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود
آنرا بخدمت ایشان عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی وقت فرض بامداد شده است وضو نساخته
جهت نماز وضو میسازم وقت نماز تنگ رسیده است گوئی بتعجیل وضو ساختم و سنت گزاردم
همچنین بشتافتم که درین نزدیکی جماعت شود بتعجیل تمام دوان شدم تا جماعت دریابم درین توجه
بشتاب میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند ترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گوئی دست
برآوردم جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت باش ای شیخ برنیائی این بگفتم و هم در
خواب وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب باقی باقی بود خواجه ذکره الله
بالخیر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد آنگاه حکایت فرمود که فقیهی بود محمد نام نیشاپوری مرد
عزیز و نیکو اعتقاد ازو شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم و در آن ایام آن بلاد هندوان داشتند
در راهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیش
تیغی برهنه در دست ما ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته
مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بالفور تیغ از دست بینداخت
و ما را گفت که مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امانست بعد ازان تیغ او او را دادیم او در راه خود رفت

و ما راه خود رفتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که بنگر این بنده
چه دید و او را چه نمود سه شنبه دوم ماه شعبان ختمت میامنه سنة المذکور سعادت پای بوس
میسر شد سخن در طعام افتاد فرمود که درویشی آنست که هر آینده که بیاید بعد از سلام طعام
پیش او بیاورد آنگاه بحکایت و حدیث مشغول شود بعد از آن این لفظ بر زبان مبارک راند
که ابدا بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام دوشنبه ششم ماه مذکور سنة المذکور دولت پای بوس
پیوست طعام پیش آوردند خوردن گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که
خلق پیش من طعام که خورد من آن طعام در حلق خود یابم یعنی گویی آن طعام من میخورم یکی از
حاضران گفت که چنین گویند که وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه دوالی محکم
بر ستوری زد شیخ ابوسعید گفت آه چنان نمود که آن درد او را رسید مدعی حاضر بود این حالت را
استحاله نمود شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود آثار آن دوال بر پشت مبارک شیخ
پیدا بود بعد از آن گوینده این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرده گفت این حکایت
بیان آنکه حالت یکی در دیگری اثر کند ما فهم نمیکنیم که حقیقت حال چگونه است بعد از آن
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روح چون قوی شود و کمال پذیرد قالب را جذب کند
و قالب نیز چون قوی شود قالب نیز همچنان است پس بحکم این اتحاد هرچه بر قالب [illegible] روح رسد
اثر آن بر قالب ظاهر گردد بنده عرضه داشت که این حال چیست [illegible]
معراج را فرمود که [illegible] بعد از آن فرمود که بزرگی گفته است که نه آنکه در شب معراج رسول
علیه السلام را تنها بردند که عرش و کرسی و بهشت و دوزخ است [illegible]
او بعد از آن فرمود که اگر هم آنجا آورده باشند که رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] رسول علیه السلام بالاتر باشد یعنی حکایت کسی که افتاد که [illegible]

بعضی با یکی بیعت کرده باز بدیگری پیوندند و بعضی هم از مشایخ ارادت در میان آورده بنده عرضداشت
کرد که بعضی که در پایان گور مشایخ میروند و سر میتراشند و مرید میشوند این بیعت درست باشد فرموده
که خیر آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را پسری بود نام او
پسران کهتر او برفت در پایان گور شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله روحه العزیز
المبارک محلوق شد این خبر بشیخ فریدالدین نور الله مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین
طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت و جمعیت آنست که
دست شیخی گیرند والله اعلم بالصواب ۲۸ چهارشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه المذکوره
بدولت پابوس رسیده شد سخن در رویا افتاد فرموده در عهد قدیم ترکی بود او را تکلش گفتندی
مردی خدای بود شبی حضرت عزت را بخواب دید بامدادان بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه آن خواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت
باید که این حکایت تا من زنده باشم با کس نگوئی شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه قبول کرد
بعد ازان تکلش با او گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن حال و انوار باز
راند بعد ازان شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه حکایت کرد که آن تکلش بعد از دیدن آن خواب
چهل سال بزیست و من در مدت آن خواب بحکم عهد با هیچکس نگفتم چون وقت نقل تکلش آمد وقت
رفتن او بر سر او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفتم
جواب دادم آری یاد است اما این ساعت چه حالت گفت این ساعت غرق آن حالت
میروم ازینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ فریدالدین رحمة الله علیهما فرمود که
ترکی بود در دهلی او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آن مسجد بشیخ نجیب الدین متوکل داده و خانه
برای او مهیا کرده تا آن ترک دختری عروس کرد یکی الکه جیتل بلکه زیادت درمها خرج کرد شیخ نجیب الدین

متوکل رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر
دوستی اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک جتیل بازیادت در حق فرزند خود خرچ کردی اگرچه
دو چندان این در راه حق خرچ کنی آنگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت از شیخ
نجیب الدین بستد و خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجا در اجودهن رفت و بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدا عزوجل میفرماید که ما ننسخ من
آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتے که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر ازان همچنان
برین کار ملتفت نباید بود مگر آن ترک را ایتمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که ایتمری رفت
خدای تعالے ایتکری پیدا آرد همدرین روزگار ملک ایتکر نام دران دیار برسید که خدمت
شیخ الاسلام فرید الدین را و آن خانواده کریم را خدمتها کرد و بخجسته گاری آن خاندان منسوب شد
الحمد لله حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای وی خانقاه
عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را دران خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت بزودی از
قاعده بگشت شیخ بدر الدین دران خانقاه نشست بعد ازان نزدیکی نظام الدین خریطه دار را چشم
کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز المبارک عرضداشت کرد و آن معنی باز نمود که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این
ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد
هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود و علیحده
خانقاهی کنند نشینند از نهایت بینند الحمد لله حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد
قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد ما کجا نقل
فرمود رحمة الله علیه الحمد لله سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد

گفت که فلان می برد آهسته نام خدا تعالی عز و جل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر چشم
پر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آنم بسر کوی تو پویان پویان * رخساره بآب دیده
شویان شویان * بیچاره ره وصل تو جویان جویان * جان میدهم و نام تو گویان گویان * دولت
بست و ششم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت پایبوس بدست آمد در خانه که
پیش مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مستغرق
یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغولی یافته و خواهند که خود را بمثل آن مردان
نمایند در میان حکایتی فرمود که متعلمی بود شرف الدین لقب الیتی داشت روزی بخدمت
شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ از وی پرسید که حال آن خواندگیها
چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را این سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی
سوی حاضران کرد و گفت این مرد قوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر پیش گفت
چشم پر آب کرد و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم تعلیم کرده و تحصیل شده
بعد از آن خواست که در عالم طریقت در آید با پدر گفت که من نیز همی خواهم که تا در پیش شوم پدر گفت
اولا یک چله بدار این پسر چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از چند مسائل که
خوانده بود باز پرسید پسر همه را جواب باز گفت بعد از آن پدر گفت محمد تو از این چله هیچ نفعی نیافتی برو
یک چله دیگر بدار پسر چله دیگر بنشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از آن مسائل چیزی پرسید
آن بار جا بجا در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر بدار پسر سوم چله بنشست چون
تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از آن مسائل چیزی از وی باز پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ
جواب نتوانست داد بعد ازین سخن در رویا و تعبیر افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم تقریر فرمود
کرد و پیش یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیرهنی پوشیده اند و لیکن یکی را پیرهن تا استخوان پیش شده

مجلس ۲۹ — در بیان مستغرقان یاد حق و طائفه که در بحث و تکرار مشغول اند

در بیان رویا و تعبیر آن

دیگری را تا ناف و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیرهن او تا زمین کشان بود یاران عرضه داشتند
کردند یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده آید گفت آری پیراهن هر یکی بر دین هر یکی تعبیر کرده ام
لحیتی حکایت ابن سیرین افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی
بروی آمد که من شب را سفرجل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفتی
گفت اول سفرجل سفر است مردی دیگر بیامد او گفت که من شب را سوسن در خواب دیده ام
گفت ترا بدی رسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سوء است و انهمه حکمها او درست بود
درین میان بنده عرضه داشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم
در عهد حضرت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه بود بعد ازان فرمود که امام محمد غزالی طیب الله
ثراه در احیاء علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است عجائب
روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من شب
را در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال و فروج نسا را مهر میکنم ابن سیرین
فرمود که مگر تو موذنی گفت آری فرمود بانگ نماز بیگاه چرا میگوئی مردی دیگر بیامد
و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون می آرند و من باز آنرا در کنجد میکنم
ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تست نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد [illegible]
از جفت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود لحیتی حکایت زحمت ذیل [illegible]
در افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از ذیل
نگاهدارد چون تاره هم ازان قبیل است امید باشد که ازان هم نگاه دارد بعد ازان فرمود
که هر که بعد از نماز دیگر سوره والنازعات بخواند خدای تعالی او را در گور نگذارد و در
گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد ازان چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماند

بیان تعبیر [illegible] ابن سیرین

بیان [illegible]

چگونه باشد گفت بچنان باشد که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب میکند آدینه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنة احدی عشر وسبعمائة بسعادت پابوس رسیده شد پیش از نماز آدینه در خانه که پیش از مسجد کیلوکهری است حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم با یاران خود می گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در وست اختیار بکن یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کردند آن درویش گفت آنچه در عقبی برای من مهیا کردند همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی فرمود علیه الصلوة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی است صلی الله علیه وسلم المخیر هو المخیر هم چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز برمثل این کلمات بود بارها گفتی که درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردمی که حکایت خود میگوید که حضرت شیخ اند آنگاه از سبب ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوندا خضر بر کبیره ارتکاب میکند او را از آن توبه ده هم درین میان خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم تا از آن توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر علیه السلام گفت که همچنین باش که من میباشم خضر گفت که تو چگونه میباشی و چه میکنی آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود و انهم گویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول میکنم دنیا قبول نکنم

خضر علیه السلام گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است چیزی که خدای تعالی آنرا
دشمن داشت من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم چهارشنبه بیست سوم ماه
محرم سنه اثنی عشر و سبعمائة دولت پابوس حاصل شد آن روز کاتب کتاب منبع المعانی
بخدمت ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود هم آن روز بیتی تجدید کرده آمد کلاه از سر
مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد و الحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه بدست مبارک خود
بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ دربار راندند ٭ در عشق دو کار خویش هر روز نهاد
سر گیرم زهی سر و کار ٭ از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ
نوشته اند روح الارواح نیک بار احت نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین
ناگوری رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر ازان بسیار گفتی و از کتابهای که عربی نوشته
قوت القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح بنده عرضداشت کرد مکتوبات
عین القضات هم نیکو کتابیست و آن تمامی ضبط نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته است
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در ان سن که
غایت قوت جوانیست او را چندان شغل و تعلق بحق بس عجب کاری بود آن بعد ازان فرمود که
پدر خود را نوشته است که قاضی بود رشوت ستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است
بنده عرضداشت کرد که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که انیقدر هم نوشته است که او را
کشفی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضات
نیز در انجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود
آن روز از همیقام تا انجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است شغل انجمعیت در شهری دیگر بود او
در شهر دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

مقصود عین القضات ازین حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و ادای
خیرات است هر کرا دوست حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود درین میان سؤال کرده شد که پیر
عین القضات شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر
شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی
بودی تجاهل او کردی او را شیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضات خرد بود در میان کودکان
بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد ازان چندگاه برادر و پدر او آمد و طلبید مادر و پدر او را
پنهان کردند گفتند که او مرد شیخ احمد فرمود که دروغ میگوئید آن نعمتها که بدو خواهد رسید تا آن بود
که بمیرد او چگونه میرد بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان
داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود
فرمود که خیر او نوعی که ملائم باشد متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که
به قصاب بچه متهم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد که خدمت شیخ را پیش پسر
بد میگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد تا آن حال تفتیش کند آنجا که
شیخ بود در حجره یا جائی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی یا در شگافی نگاه کردن گرفت
شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این قصاب بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانه
دیگر میگزارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح
دوگانه میگزارد و بعد از هر نماز آنچه صلاح حال پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش
بیامد در پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بزبان مبارک
راند که اینمعنی از هر کسی نیاید قوی ذاتی باید که کاملی باشد که همچنین تواند بود بعد ازان فرمود که
من وقتی بخدمت شیخ کبیر در اجودهن بودم جوگی بود بیامد من آنجا پرسیدم که شما کدام راه میروید

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم ما چنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است
یکے عالم علوی دوم عالم سفلے از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی است
سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم
سفلے نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او
خوش آمد لختی سخن در ترک دنیا افتاد در باب نیک نفلی فرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسے
روزه ها بصیام کند و شبها بقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباید که دوستی دنیا در دل او
نباشد بعد ازان گفت که هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی
کذاب باشد آدینه بست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دستبوس بدست آمد
سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آبادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود
بعد ازان در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطیکه هزار بلا را
تحمل کنی بعد ازان او راهی روان شد یکے آمد دوستی بر قفاء او فرود آورد دیگری هم فرود آورد
و همه را شنید و عقد میگرفت چون هزار تمام شد در سر او فرو خواندند که بر منبر برآئی و خلق را دعوت
کن گفت الهی من علمی نخوانده ام و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر
نهادن از تو بخشش از ما لختی سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله
علیه سقط باف بود مدتی از خلق ببرید بعد ازانکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت
تا روزگاری برین برآمد بحری نزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت
چه سخن گویم از مکون یا مکون خود در سخن نگنجد و مکون خود بگفتن نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان
سماع افتاد در باب تنها آمدن بر دوست رباعی تا من بمیان رسول نایم با تو + تنها نرهم
جهان من تنها تو + خورشید نخواهم که برآید با تو + ای بر من سایه نباشد با تو لختی سخن در باب

جماعتی افتاد که روزها دارند و طی کنند و مقصود ازین عجب باشد و ریا بعد ازان این لفظ بر زبان
مبارک راندند ـ لنگهت گرگت ترا فربه ـ سیر خوردن ترا از لنگهن تا عمر ـ بروز شنبه بست و ششم ماه
مذکور شرف پای بوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد و حسن مقالات ایشان در آن حال اول
این فرمود که مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعام
که به نیت قوت طاعت خورند سوم در وقت ماجرا و صفا کردن درویشان بعد ازان بلفظ مبارک راند
که وقتی من بخدمت خواجه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا
هفت بودند همه جوان و خرد سال و صاحب حال مگر پیوندی داشتند بنبیره خواجگان
چشت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضداشتند که ما را با هم دیگر ماجرایی هست
خداوندا مارا فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرای ایشان بشنو
بدرالدین اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگرے ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که
آن روز چنین سخن گفتید و من آن چنین عرضه داشت کردم باز شما همچنین فرمودید تا مرا معلوم نشد
فهم نکردم یا بغلط جوابی دادم آن یار او هم جوابی بنرمی دادن گرفت که شما همچنین فرمودید
من خطا کردم شما برحق بوده باشید غرض آنکه اینچنین و مانند این بر نمطی تقریر کردند که من و بدرالدین
اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که اینها فرشتگان حق اند برای تعلیم
آمده اند ماجرا را اینچنین باید کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سخن در حالت ماجرا چنان باید گفت
که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد بعد ازان در باب تحمل و بردباری بسیار
غلو فرمود که هر که جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد و در بند مکافات نباید بود این
مصرع بر زبان مبارک راندند ـ هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ـ بعد ازان این بیت
فرمود ـ هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی ـ هر گلے کز باغ عمرش بشکفد بی خار باد ـ آنگاه فرمود

که یکی خار نهد تو هم خار نهی این خار خار باشد در اثنای این کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است
که با نغزان نغزی و با کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین نیست بلکه با نغزان نغز است و
با کوزان هم نغزی چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور شرف پابوس میسر شد سخن در مودت

مودت یاران صحبتی

۲۵ م ۲۶

یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت
دین است ازین دو اخوت اخوت دین قوی تر است زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن
یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر نرسد پس این اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین اخوتیست
که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در همیان ذکر این آیه افتاد
که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانی که دوستی ایشان از سبب فسق
بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اند آنگاه این دو مصرع بر زبان مبارک راندند و بار دیگر همین گفتند
این دوستان که یارند در باده و بوستان + یکشنبه بست و پنجم ماه رجب

در بیان نمازهائی که در هفته و ماه و سال

۲۶ م ۲۶

سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که آنچه مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم گزارده است بر سه نوع است یک نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست
که تعلق بسبب دارد و یک نوع آنست که نه تعلق بوقت دارد و نه بسبب آمدیم بر نمازیکه تعلق
بوقت دارد امام غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم آورده است نمازیکه بوقت تعلق
دارد آن مکررات است زیراکه نمازیست که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته است و
نمازیست که در هر ماه است و نمازیست که در هر سال است آمدیم نمازیکه در هر روز است آن
هشت نماز است پنج آنکه در پنج وقت گزارده میشود ششم نماز چاشت هفتم بست رکعتی که بعد از
نماز شام هشتم نماز تهجد این نمازیست که در هر روز و شب است اما نمازیکه در هفته است آن
هر روزی را نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نمازیست که در هر هفته است

اما نمازیکه در ماه است آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در غره هر ماه
گذارده است آن نمازیست که در هر ماه است اما نمازیکه در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز
عید سوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات اینهمه نمازها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازیکه تعلق
بسبب دارد آن دو نماز است یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاه که امساک باران بود
آنگاه گذارده شود دوم نماز کسوف وخسوف آن هم تعلق بسبب دارد هرگاه که ماه و آفتاب
گرفته شود آن نماز گذارده شود این نمازها بود که تعلق بسبب داشت اما نمازیکه نه تعلق بوقت
دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است والسلام بعد ازین سخنی دران افتاد که نماز نوافل بجماعت
آمده است فرمود که آمده است که بعضی مشائخ و بزرگان گذشته گذارده اند آنگاه فرمود که
شب براتی بود شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده
است بجماعت بگذارد تو امامت کن همچنان کرده شد آنگاه سخن در نمازهای افتاد که بجهت حفظ
نفس میگذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دوگانه بگذارد و بیرون آید تا هر
بلائی که در راه باشد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و هرگاه که در خانه درآید هم دوگانه بگذارد تا هر بلائی
که از خانه خیزد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و درین دوگانه بسیار خیر است و سلامتی بعد از آن
فرمود که اگر کسی را این دوگانه گذارده نشود وقت بیرون و درون آمدن آیة الکرسی بخواند همان حکم
حاصل باشد و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار کلمه تمجید بگوید هم تمام است و اگر کسی در اوقات مکروه
در مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گذارد هم این کلمه چهار کرت بگوید غرض حاصل آید شنبه
سیزدهم ماه شوال سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد خواجه نوح که بشرف تربیتی مشرف است پیش
نشسته بود مشارق میخواند خواجه درمیان آن بود سخن در حدیث رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد
لعابی یا بلغمی در دهن او آید چون خواهد که آنرا بیرون اندازد باید که مقابل قبله نیندازد و جانب راست هم

که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ آهسته نزدیک قدم بنیدازد تا عمل کثیر نباشد و نقید مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام در راهی میرفت ابو هریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم با او مطالبه و مطایبه بودی دست فراز کرد تا ابو هریره مصافحه کند ابو هریره دست خود بکشید رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود که چرا دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام دست چون تو پاکی چگونه گیرم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود اما نجس نشود تا اگر کسی لبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد پاکی نباشد دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بمردی نماید و دل مرد هم بدو میل کند آن مرد را می باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود یک خیریت مرد متاهل هست بعد از آنکه خواجه نوح این فوائد بشنید برخاست خواجه ذکره الله بالخیر حاضران را اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دارید که این نیکو کسی است بعد از آنکه او برخاست و برفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلیم نحوی تمام دارد و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه بدشمنی و بغایت صاحب صحبت است تا روزی من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات شما است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که این سخن او را که آموخت گوئی این سخن دلیل سعادت اوست بعد از آن سخن در آن افتاد که هر کرا چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد در این میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره درس کردی از او شنودم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز سخن از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم ولیس همه خاطر من بود که اگر

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسید چه گویم این اندیشه در دل من بود تا بخدمت او رفتم همین سلام کردم و نشستم شیخ روی سوی من کرد و گفت شیخ مناظره چه باشد من خوش شدم در میان آن شروع کردم نفی و اثبات که در آن تعیین آمده است برابر گفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود هم او را از عالم او پرسید و هم از علم او پرسید و الحمد لله رب العالمین این جز از فوائد سه سال است دیگر با هرچه کلمات مذکور مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز با ترتیب مرقوم شود ان شاء الله تعالی

جلد سوم بسم الله الرحمن الرحیم از فوائد الفواد

این اشارات اسرار الهی است با شارات انوار نامتناهی که از لفظ در ربار و زبان گوهر نثار خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام الحق والدین ادام تقدسه سماعی انفاسه شنوده می آمد و الحمد لله علی ذلک مجموعه که بنده حسن نو بنا نهاد و ملازم وقت پاک شخص حقیقی داد + دو شنبه بیست و هفتم ماه ذیقعده سنه ثنی و عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولی طبقة العلم والمشاهدة الطبقة الثانیة طبقة البر والتقوی الطبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم الطبقة الرابعة التقاطع والتدابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اولی طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه سوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل آن باشد که چون دنیا ایشانرا اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران مهمل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بکند دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد که اگر تمام دنیا روی به ایشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

ذکر طبقات پنج

١٠٢٦

بعد ازان طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع ان باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد
بر سبیل مشارکت بقطع و خصومت برآیند و تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان
آنرا تمام بگیرند و نسبت بخلق و هند و سهل نصیب نکنند بعد ازان طبقه پنجم هرج و مرج باشد هرج
آن باشد که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دو بیست
سال باشد بعد ازین دو بیست سال اگر کسی سگ بچه پرورد به از فرزند آدم خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسید چشم پرآب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول الله علیه السلام دو بیست سال
تمام شده است این ساعت خود مردم چه گویند یعنی سخن در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد دیگر
هرچه جز آن است مانع آن دولت میفرمود که اگر وقتی ازان کتب خوانده ام مطالعه کنم وحشتی
درمن ظاهر شود با خود گویم کجا افتادم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه
چون بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعد ازان فرمود که شستن
نباید است الا آنکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی ازان کتب پیش نهاده مطالعه کردن
گرفت هاتفی آواز داد و گفت ای ابو سعید عهد نامه ما باز ده که بچیز دیگری مشغول شدی خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و این دو مصرع بر زبان مبارک راند ع تو سایه دشمنی کجا خسپی
جای که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزهای دیگر خود
چه باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد خواجه
ذکره الله بالخیر نشسته بود و از ان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگر آنرا فرمود که
شما گنجان تر نشینید تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من میسوزم
از نسبت این حال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداؤن او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی
رحمة الله علیه وقتی یاران او را بتماشا بیرون بردند و خیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه

شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است گردون قدری شیر پیش از انکه درمیان
یاران آرند ازان خورده بودند و این خطای بزرگ باشد درمیان درویشان الغرض چون
خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آرند کسی از آن چیزی بخورد ایشان
گفته اند که شیر از دیگ جوش برآورده بود و بیرون میریخت ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون
آنرا چه کنیم بریزیم لابد بخوردیم فرمود که شیر آن خوردن خطا بود رها باید کرد تا بریزد فی الجمله آن تقدیر
مسموع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان
چکیدن گرفت درانجا خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت تقدیر
خون که از یاران من میرود بگویم تا خون من بکشاید خواجه ذکرالله بالخیر چون برین حرف رسید
فرمود که شاد باش محبت اینچنین و نگاهداشت انصاف اینچنان هم در بزرگی او حکایت
فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب را طلبید
گفت همتی بهبند تا این زحمت من بصحت بدل شود خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید
و همتی از من مطلبید من مردی بازاری باشم با من از این بابت مگوئید شیخ نظام الدین ابوالموید
مستعد و در بداشت گفت البته ترا دعا میباید کرد و همت میباید بست تا من صحت یابم گفت بلاد و
یار مرا بخوانید یکی از شرف لقب بود مرد صالح دوم خیاطی بود بغرض هر دو را طلبیدند خواجه شاهی بایشان
گفت که شیخ نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه
من همت و عصا سفلی از سینه تا بکپای یکی اندو تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله همه مشغول شدند
زحمت شیخ نظام الدین ابوالموید بصحت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که
بارها گفتی که هر کرا بعد از وفات من مهمی پیش آید گو سه در زیارت من بیاید و اگر سه روز بگذرد
که انشکار بیند یابیند تا چهار روز بیاید و پنجم روز گور مرا خشت خشت کند لیکن حکایت عصمت او بیار افتاد

فرمود که انبیا واجب العصمة اند معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند و
جائز العصمة آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پایبوس میسر شد
آینده بیامد و فاتحه درخواست کرد به نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود دیگرها اندک اندک یاد کن یاد گرفته نشینند لکن
میکن بعد از آن حکایت فرمود که من قسمی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب
دیده ام از و هم در خواب فاتحه خواستم به نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون
روز شد بدیدن عزیزی رفتم و این خواب با و گفتم و از وهم فاتحه درخواست کردم گفتم چون آنکه
در خواب بخواند شما در بیداری بخوانید تا به برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ
فاتحه بخواند و این فائده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند
بحفظ او شود آیتها اینست والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل تا یعقلون بختی سخن در قدرت باری تعالی عز اسمه افتاد در همین
حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم آرزوی اصحاب کهف کرد و خواست که ایشان را
ببیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نبینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر
خواهی ایشان را در دین تو در آریم بعد از آن رسول خدا علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را
گفت که هر یکی گوشه گلیم بگیرند از آن چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب
چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم باد را که
مهتر سلیمان او را بکارها بزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد ایشان آن
آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببرد ببرد آن غار فرود آورد باد آن گلیم را
با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران پیغمبر رسول الله
علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند والحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله
بالخیر بعد از تقریر اینحکایت بر لفظ مبارک راند که چیست که مقدور خدا تعالی نیست دو شنبه
غرهٔ ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشر و سبعمائه دولت پائبوس
بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره
العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم
با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد ازان در کتب مشائخ دیدم آنجا نوشته است
هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصود شیخ
همین بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار برده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که یکبار دیگر هم در خواب
مرا فرمود که بعد از صلوة عصر هر روز سورة النبأ بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم باز در
خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد عصر
هر روز سوره نبأ بخواند او اسیر حق شود و سمی اسیر الله یعنی هر که بصحبت کسی گرفتار شود گویند
فلانی اسیر فلانی شده است اینجا همین مراد است یعنی اسیر حق شود بعد ازان امام الحق فایده
حاضران را فرمود شما مدام همین باشید سه شنبه دوم ماه صفر سنه المذکور سعادت پائبوس
حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع
دیگر بطریق بد گفت چیزی میگویند ما نمیتوانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه
عفو کردم شما را هم می باید عفو کنید و با کس خصومت نکنید بعد ازان فرمود که جهجو که ساکن اندپت بود

پیوسته مرا بدگفتی و بدخواستی بدگفتن سهل باشد و خواستن ازان بدتر است الغرض چون بدین سخن
سوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او هرچه در حق من بدگفت و بد اندیشید من او را عفو
کردم تو او را بجهت من او را عقوبت مکنی بعد ازین معنی بیفرمود که اگر میان دو کس آزاری شود بعد ازان
فرمود آنکس درونه خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد ازان فرمود که
مردم هم ازین بدگفته‌ها چه رنجد گفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح چون حال چنین
است از برای بدگفتن با کس چرا خصومت باید کرد درین میان شخصی بیامد و حکایت جماعتی
تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کردند و مزامیر در میان بود خواجه
ذکره الله بالخیر ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان
نباشد هرچه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو بیفرمود تا بغایتی که گفت اگر امامی
در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و دران جماعت عورات هم باشند پس اگر
امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان الله و اگر
زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گونه آگاه نماید سبحان الله نگوید تا آواز نشنود پس
چکند دست بر دست زند ولی کف دست بر کف دست نزند که آن بلهو میماند پشت دست
و کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن احتراز آمده است پس در سماع بطریق
اولی که ازین باب نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق
اولی بعد ازان فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد
پس چه ماند بعد ازان فرمود که سماع مشائخ کبار شنیده اند و آنانکه اهل اند بکار دارند نیز آنکس که
صاحب ذوق است و درد او دردی هست بیک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید
اگر مزامیر در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند

و رقص و مزامیر باشد چه سود دارد چون او اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد
دارد نه بمزامیر و غیر آن بعد ازان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزی
وقتی خوش وقت دریابد همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق
و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی
بود در اجودهن دائم با خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی
تا وقتی از نهایت خصومت در ملتان رفت با علماء گفت که چه روا باشد که یکی در مسجد
نشیند و آنجا سماع فرماید گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند اینکه تو میگوئی بگو که آن کیست
و این که میکند گفت شیخ فریدالدین قدس سره العزیز ایشان گفتند با او هیچ نتوانیم گفت
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام الی یومنا هیچ خرقه شیخ که
آن همه با اوصاف و اخلاق شیخ حملی کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی
بودم گوینده این بیت میگفت ؎ مخرام بدین صفت مبادا * کز چشم بدت رسد گزندی * و مرا از اخلاق
پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان وقتی گرفت
که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید در گریه شد فرمود که بعد ازان بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد ازان
در تحمل و تاویل این معنی حکایت فرمود که فردای قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع
شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی
گوید آری فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چگونه روا باشد گوید خداوندا
از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت اوست این عتابست دیگران

چه جواب خواهند گفت لنحتی سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوة والسلام که حیوانات و
جمادات اورا فرمان برداری کردند درین باب حکایت فرمود که رسول الله صلی الله علیه
وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف یمن فرستاد و گفت که در آن دیار چشمه ایست که آنرا
عین الرعاف خوانند و عین الدعات هم میگویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که
ازان قدری بخوردی در حال بمردی سید عالم علیه السلام والتحیة معاذ را گفته بود چون آنجا
برسی آن چشمه را بگوی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید فرمان
رسول الله علیه السلام والتحیة بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد آن چشمه برسالت
رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد آن خاصیت ازان چشمه در وجود نیامد
لنحتی سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم
یاد داری بگو کدام است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا
دور کن بعد ازان بهر اسمی که خدا تعالی را بخوانی آن اسم اعظم است در میان طعام مثل و نمک
چون نمک نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بملح میباید کرد اما اینکه انگشت را به
دهن تر میکنند و نمک برگیرند بیاده است و اگر انگشت تر نا کرده بنهند خود نمک بر نیاید
پس انگشت مسبحه یا نر انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک برگیرند بنده درین میان دست شکر
این فائده گفت که الحمد لله حق نمکی تجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفته نیکو
گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود دوات برکاغذ سبق بنده را تحریک کرد و در خدمت
خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که ملح گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او ملح است درین کار
از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخدمت خواجه شمس الملک رحمة الله علیه الرحمة
والغفران و چیزی ازو توقع کرد شمس الملک در دفع آن جوابی گفت آن سائل بمطایبه

استاده ماند شمس الملک گفت چرا نمیروی سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک
گفت جواب گفتم سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت ازین زیادت ترکی
نگویم که گفتم آدینه بیست و ششم ماه صفر سنه المذکور بشرف دستبوس رسیده شد بنده
عرضه داشت کرد که این بار برین طرف بدیدن اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین گفتند
که چون کسی اینجانب بکاری دیگر آید بنیت آنکه بخدمت آید پیش نباید من با خود گفتم اگرچه
رسم همچنین است اما مرا در دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز گردم من بی
سببی خواهم کرد این در دل گذرانیدم بر بندگی مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
نیکو کردی آنگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راند ۵ در کوی خرابات و سرای او با
منعی نبود بیا و بنشین و بباش + بعد ازان فرمود که مشایخ را رسم است که کسی پیش از
اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود پیش من آنچنان نیست هر وقت که کسی بیاید
گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضی پیش من چون می آیند همه روز در ذکر آن مشغول
میباشند و همه جای همان حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود که یکی
میگفت فلان جا گشتم عزیزی او را گفت ای خواجه ازان چه بوده گشته چه فائده یعنی همین
نهاده ماند لختی سخن در خدمت استاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود
کسی خدمت ناکرده چه گونه مخدوم شود آنگاه این لفظ بر زبان مبارک راند که من خدم خدم
لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی ده سخن را که شیخ در سه سطر است و [illegible] نظم
کرده است آخر این بیت گفته خوب گفته است ۵ ده سخن در دو بیت آوردی +
کار کن کار کین همه سخن است + چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاولی سنه المذکور
سعادت پابوس میسر شد مگر دران ایام ملکی او باغ و زمین بسیار با آلات و اسباب

بیرون خدمت [illegible]

آن کاغذ تمامیاک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده
خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد درین باب فرمود که من کیای باغ و دیه و زمین
با خشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ میرود
و شیخ تماشای باغ و دیه و زمین میرود و زهی کارے که من کرده باشم چه جای آنست چشم
پر آب میکرد و میگفت از خواجگان و مشائخان ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است
بعد ازان حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت
در میان اجودهن گذشت سلطان غیاث الدین طاب ثراه در آن وقت الغخان بود و بیار
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز چیزے نقدانه و چهار مثال ازان چهار دیه
پیش شیخ نهاد شیخ فرمود این چیست الغخان گفت این نقدانه و این چهار مثال خدمتی
شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان و مثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود و گفت
این نقدانه مرا ده باده درویشان بیکجا خرچ خواهم کرد اما این مثالها بردار بیشتر طالب اینها
بسیار اند بدیشان ده بعد ازان در اثنای این حکایت حدیثی روایت کرد که پیغمبر خدا علیه السلام
فرموده است کما دخل بیتا الا دخل فلا بعد ازان فرمود که این حدیث مشکل فرموده است
آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوة والسلام در خانه یکی درآمد در آن خانه دو چوب
دو پایه نهاده و چوبهای که بدان گشت کنند و جفت میرانند چون آن بدید فرمود کما دخل بیتا
الا دخل فلا یعنی آن چوبها در خانه نیاید مگر آنکه خواری در آن خانه درآید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین
تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام در آنجا یاد کرده است من عجب
انحاد الفساد لا یفلح ابدا و ذکر قصیده هم کرده است قصیده گوینده من گشته و دیده و دانسته ام

الغرض لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضیعه نهد و گوی صاحب الدنیا است
عبد اهل الدنیا بنده از اهل شیخ جلال الدین تبریزی نور الله قبره استطلاع کرد که او مرید که بود فرمود که مرید
شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمة الله علیهم اجمعین بعد ازین سخن در اوراد افتاد یکی از حاضران پرسید
که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث
در باب یکی است از اهل کتاب و ترسایان بود که حدیث رسول علیه السلام و تحیه رسانید
فلان جهود و یا ترسا ورد بسیار میخواند و آنرا در اصطلاح ایشان تحیتا گویند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم چون این بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید او ورد را
تارک شد پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند این حدیث عام است
تاویل این چنان باشد که اگر یکی عهد آورد و ترک میکند بی عذری تارک ورد شود این چنین
کسی را گویند که تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلا رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و
مصالح مسلمانان بسخن او باز بسته بود و مشغول در شود این چنین کسی اگر نه صاحب الورد ملعون
درین محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آید یا عذری که ورد معهود نتواند رسانید
شب را اگر آن ورد بخواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد و اگر ورد روز فوت شود در شب
باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفه روز است و روز خلیفه شب
همانا ازان فرمود که هر وردی که ترک شود به شدی از سه حال بیرون نیست یا در اهل شهوت
شود یا بحرام یا تشهی بر محل یا بلای بود [illegible] بعد ازان هم درین معنی حکایت فرمود که مولانا عزیز [illegible]
[illegible] اسپ خطا کرد بازوی او فرود آمد از وی پرسیدند چه حالت گفت که من هر روز
سوره یس میخوانده ام امروز نخوانده ام چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاخره
[illegible] دولت پابوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تحصیلات غزل و غیر آن فرمود

تا هر کسی هرچه حمل میکند بعد ازان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
این بیت بر زبان مبارک می راند ه نظامی آنچه اسرار است که از خاطر عیان کردے +
کسی سرش نمیداند زبان در کش زبان درکش + بیشتر آن روز این بیت میگفت تا نماز شام
درآمد در وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند در وقت سحر هم این بیت می گفت
و هر بار که میگفت تغیری درو پیدا می آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بوده خاطر
مبارک او و چه چیز ش میگویانید بعد ازان فرمود که وقتی شیخ بهاءالدین زکریا رحمة الله علیه
درون خانه خود بر دری ایستاده بودند یکدست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر
و هر بار این بیت میخواندند ه کردی ضمایر سر یار دگر + ما هیچ نکردیم خدا میداند + بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در زبان مبارک راند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که بر چه
حمل میکرد و چه مقصود داشت لیکن سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر
بر هیچکس باید داشت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او
همچنان نماید که پشک شتر بعد ازان هم درین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله
علیه در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود ابراهیم روی بآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت
بزیارت کعبه ابراهیم گفت زاد و راحله کو کودک گفت خدا تعالی بی اسباب بنده را ندارد و
نمیتواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید
که پیش ازو آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین
توبه کردی از انچه مرا میگفتی هم درین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت خواجه نظامی با
یزید آمد رحمة الله علیه ازان فعل توبه کرد خواجه بایزید ازو پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده
آخر گفت هزار تن را بایزید پرسید از انجمله چند را یافتی که روی ایشان سوی قبله بود گفت

دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد که توجه دو کس را بقبله چنین کس التحول فرمود که این دو کس اعتماد بر حق دارند و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشائخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود۔ رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفاف است این را رزق مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن است قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده کرده است ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد از رزقها دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و آنچه مملوکست دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخواهد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند آنچه کفاف منست بالقطع بخواهد رسید توکل کند یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود که باید که نماز بجماعت باشد بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست اما مقامی که ما بندگان میباشیم اگر ازانجا غائب شویم کسی نیست کاغذ و کتابی که موجود است که نگاه دارد هم در خانه بجماعت گذارده میشود فرمود که میباید بجماعت گذارده شود اما فضل آنست که در مسجد گذارده شود بعد ازان فرمود که پیش ازین در عهد انبیا پیشینه هیچ جای نماز روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه وسلم این میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز زکوة بر پیشینان ربع مال بود در عهد پیغمبر ما

بیان رزق چهار قسم رزق

بیان فضیلت نماز جماعت

صلی الله علیه وسلم از دویست درم پنجدرم شد بعد ازان فرمود از دویست درم که پنج درم میدهد
همین باشد کاورا بخیل نگویند نام بخیل ازوی دفع میشود اما سخی هم نگویند اما سخی آنرا گویند که
از زکوٰة زیاده بدهد بنده درین میان عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است که السخی
حبیب الله و ان کان فاسقا فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین آمده است در وجه الله
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که انچه درصحیحین است آن صحیح باشد بعد ازان فرق میان سخی و جواد
فرمود که سخی آن باشد که چیزی زیادت از زکوٰة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلاً از دویست
درم پنجدرم نگاهدارد و باقی بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز میفرمود که زکوٰة بر سه نوع است زکوٰة شریعت است و زکوٰة طریقت
و زکوٰة حقیقت است زکوٰة شریعت آنست که از دویست درم پنجدرم بدهد و زکوٰة طریقت
آنست که از دویست درم پنجدرم نگاهدارد و باقی بدهد و زکوٰة حقیقت آنست که همه را بدهد
و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوٰة حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمة الله علیه با علماء عهد خود
گفتی یا علماء السوء ادوا زکوٰة العلم ای عالمان بد زکوٰة علم خود بدهید او را پرسیدند که مقصود
ازین زکوٰة چیست گفت که از دویست مسئله که آموخته اید بر پنج مسئله کار کنید و از دویست
حدیث باید که پنج معمول باشد بعد ازان از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین
صغانی صاحب مشارق افتاد رحمة الله علیه و انچه نوشته است که این کتاب حجت است
میان من و خدای و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوٰة والسلام را در خواب
دیدی و تصحیح کردی بعد ازان فرمود که او زبادانی بود بعد ازان در کول آمد و نائب مشرف
شد مشرف که منسوب او بود او هم اهل بود دیگر روزی این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین
تبسم کرد مشرف دوات جانب او فرستاد و منحرف شد بدو نرسید چون آنچنان بدید

بیان سخی و بخیل

بیان فرق میان سخی و جواد

ازان مقام برخاست و گفت ما را پیش با جهال نشست و برخاست نمی باید کرد بعد ازان
دنبال زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی صد تنگه یافتی بدان قانع بودی
ازانجا بحج رفت و بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید دران ایام در حضرت دهلی علماء کبار
بودند با همه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش نرفت و آنچنان بود که
چون باز کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید و در پای کرد چون یک منزل رسید مانده شد دانست که
پیاده نتواند رفت همدران اندیشه بود که پسر والی کول سوار شده دوان بیامد تا او را باز گرداند
چون آنجا آمد مولانا را نظر بر وی افتاد او را دید که بر اسپی سوار شده می آید در خاطر کرد که
اگر این اسپ مرا دهد من آسوده توانم رفت درین فکرت بود که پسر والی بیامد مولانا را
بجهت باز گردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون پسر والی دید که البته باز نخواهد
گشت گفت حالا این اسپ که برو سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ بستد و روان شد
الغرض چون بحج رفت و از انجا به بغداد آمد در بغداد عالمی بود محدث بس بزرگ او را ابن
زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند او بر انجا بر آمدی و حدیث بیان کردی و علما
در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی آنها که اهل تر بودندی پیش او بودندی و
آنها که از ایشان کمتر در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی او حدیث
املا کردی و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی دران مجمع در آمد و در حلقه
که دورتر بود بنشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت نمودن با موذن
تا چنانکه موذن میگوید مستمع را میباید که همچنان بگوید آغاز حدیث برین لفظ کرد اذا
سکت المؤذن سکوت بخاین است یعنی چون سخن موذن در گوش شما برسد

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی
فرو نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا سکت المؤذن یعنی چون مؤذن کلمه بگوید ساکت شود
بر آن گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید با دیگرے گفت و او با دیگری تا این سخن بسمع
ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من
گفتم بعد از آن ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی وارد بکتاب جمع کردند هر دو سخن موجه بود
چون از آن مجلس برخواستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجه نبشته بودند و اذا سکت صحیح این
خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش برد خلیفه او را اعزاز کرد و چیزے پیش او بخواند
القصه چون از آنجا بدهلی آمد مگر در آنجه پدر او بن بود آنجا او را استادی بوده است مردی
بزرگ و صاحب ولایت بود و بر و کتابی بود در حدیث که آن را الملخص گویند مولانا رضی الدین
آن را طلب نموده بود او را نسخه مضایقت نمود چون مولانا با حصول علم و بغور معنی در
دهلی آمد مگر باری میگفت که وقتی استاد من الملخص از من دریغ داشته بود در این ساعت
صد همچو صاحب آن کتاب با یک پیش من چیزی بخواند کسی این سخن با استاد او رسانید او گفت
همانا که حج او قبول افتاده باشد که اگر حج او قبول شده بودی چنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله
بالخیر این حرف بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد از آن طعام
پیش آوردند فرمود که اشکنبه کنید آنگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت
شیخ بهاء الدین زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه
بنشست از آن میان یکی را دید که تا نان ترید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان
این درویش طعام خوردن میداند بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام
فرموده است که ترید را بر طعامها دیگر هم چندان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران و عائشه را

بر همه نهان والله اعلم یکشنبه چهاردهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد
سخن در نماز جماعت افتاد در آن باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باشد یکی
پیر او دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن را باید که برابر ایستند
بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد هیچکس دیگر نبود مگر عبدالله
بن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول صلی الله علیه وسلم تحریمه
پیوست عبدالله از مقام خود بیشتر آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز بشکست دست او
بگرفت برابر خود بایستانید و در نماز شروع کرد باز عبدالله بن عباس از جای خود بیشتر آمد تا
یکه دو بار همچنین کرد بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا بیشتر میروی
عبدالله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه السلام را احسن او
خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المومنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما بعد از آن
از نسبت ابن عبدالله بن مسعود فرمود که این سه عبدالله را عبادله ثلثه گویند عبدالله
بن عباس عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر بعد از آن حکایت عبدالله بن مسعود فرمود که او
اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام و التحیه و ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
جانب کوه رفته بودند آنجا گوسفندان میچرانید چون رسول علیه السلام نزد او رسید ازوی شیر
طلبید او جواب داد که من امینم شیر چگونه دهم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که آنحضرت
رسالت است و من یار اویم اگر قدری شیر از گوسفندی بدهی بدهی چه شود گفت من
امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بهم چکنم بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که گوسفندی
بیار که بر وی فحلی نرسیده باشد عبدالله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که بر وی فحلی نرسیده

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد و خیر پیدا شد بدو شیلد
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن مسعود را فرمود که بیا و در صحبت
من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبدالله بن مسعود کوتاه بالا بود
که پیغمبر در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطهٔ علم ازین جهت معلوم میشود که او کوتاه
بالا بود بعد ازان فرمود که خریطهٔ خرد که درویشان میدوزند آنرا کنف میگویند خطا است آن
کنف کیست کنیف ست بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن مسعود را
کنیفة العلم خواند هم از نسبت این حضرت حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او بیعت بخدمت
شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه
و خلقی انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد
و جواب می آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آن مرد کوتاه بالا که
درون میرود و بیرون می آید کیست گفتند که درون قبه رسول خدا است علیه السلام و آن مرد
کوتاه بالا عبدالله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آرد
رئیس میگوید که من نزدیک عبدالله بن مسعود رفتم و گفتم که حضرت رسالت علیه السلام عرضه
دار که من میخواهم که ترا ببینم عبدالله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول علیه السلام
میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا بینی و لیکن سلام من بختیار کاکی را برسان و
بگو که هر شب تحفه میرود که پیش پیغمبر میرسید سه روز است که نرسیده است مانع چه بوده است
این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین آمدم قدس الله سره و گفتم
که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام پیغمبر بشنید
تعظیم بایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم چنین فرموده است که تحفه

که هر شب پیغمبر شادی میرسید هر گه شب نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
هما نزمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت و آن
چنان بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول بود آن تحفه بحضرت نفرستاده بود بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ زبان مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه الله هر شب سه هزار
بار صلوة گفتی آنگاه خفتی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة
حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین
بختیار کاکی رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد والی ملتان
قباجه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک شبی تیری بدست قباجه داد و گفت این تیر را
عمیا جانب لشکر کافر بفرست قباجه همچنان کرد چون روز شد یکین از کافر نمانده همه
رفته بودند چهارشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشرف پابوس رسیده شد
سخن در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قراة حسن بصری الحمد لله
بکسر دال و داده چنانکه کسر دال بسبب مجاورت لام لله میدارد که حرکت این لام مبنی است اما قراة
ابراهیم الحمد لله است رفع دال و رفع لام این ابراهیم نخعی است یا غیری والله اعلم
الغرض صاحب کشاف میگوید که از قراة حسن بصری قراة ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری
کسر دال بسبب لام لله میدارد یعنی کسر لام مبنی است دال الحمد نیز مکسور آید اما ابراهیم رفع
لام لله بسبب مجاورت دال مرفوع الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی است و
هر اعرابی که علت آن دیگر باشد قوی تر از اعرابی که مبنی است خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر
این معنی فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد بکسی ماند که او را پیری
باشد که او را پیغمبر باید که چنین باشی و چنان باشی و لام لله بکسی ماند که او را پیری نباشد همچنانکه

هست هست آن نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که در بیان چندان علوم و روایات عقیده باطل داشت آنگاه فرمود
که کفر است و بدعت و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر
بدعت بکفر نزدیک است بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین کولی شنیدم گفت که او
من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی می بودم از من پرسید که مشغول چه میباشی گفتم بمطالعه
تفسیر پرسید که کدام تفسیر گفتم که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را
بسوز همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن دشوار آمد باد گفتم چرا چنین
میگویی گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه همچنین گفته است مولانا صدر الدین میگوید
که مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد هر سه کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرد
نهاده بودم و عمده بالا هر دو کتاب و در میان در خواب شدم ناگاه شعله بخواست آنگه بیدار شدم
کشاف و ایجاز که هر دو فرد بودند سوخته شدند و عمده سلامت ماند حکایت دیگر فرمود که شیخ
صدر الدین میخواست رحمة الله علیه که سبع مفصل بخواند پیش پدر عرضداشت کرد شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین
در واقعه یکی را دید که در بند و بزنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند که این مخنثی است سبع
مفصل را در دوزخ میبرند والله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان [illegible]
سعادت دستبوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم
که آنجا گور حضرت هود است علیه السلام گوری بس بلند عظیم و در آن دیار قومی بوده که زبان ما
معلوم نمیکردند و ما زبان ایشان القصه با چندین دیگر [illegible] ایشان بر ما چیزی [illegible]
بگفتند بمشکل [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

چنین مردمی درچنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشد هم گوینده این حکایت قدری حلوا
آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه گفت
که من مولانا برهان الدین کابلی را دیدم که نایب قاضی حضرت دهلی بود در ایام
میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد گفت ازین دو تنگه از یک تنگه
خواهم گرفت بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی توانگر شوم همچنان کرد یک تنگه
نگه داشت روزی او را بر سپه سالار جمال الدین نیشاپوری که او کوتوال حضرت دهلی بود در رفته شد
طعامی پیش آوردند حلوای گزر نیز بود کوتوال آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این
حلوا چگونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک همچنان خورند که حلوای گزر توانگر
داشت پس حلوا اگرچه گونه خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود
بست تنگه یا سی تنگه بیاوردند بمولانا برهان الدین دادند غرض آنکه مولانا را بعد از آن
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دهلی کرد آدینه سلخ ماه رمضان سنه
المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر سه
قسم است و معامله خلق با همدگر بر سه قسم است معامله حق با خلق یا عدلست یا فضلست
اما معامله خلق با همدگر یا عدلست یا فضلست یا ظلم اگر خلق با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان
فضل کند و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای عز و جل با او عدل کند
بعذاب خود گردد اگرچه پیغمبر وقت باشد برین حرف بنده عرضه داشت کرد که همچنین گویند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادرم عیسی را در دوزخ در آورد
عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد ظلم آن
باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد از آن فرمود که در مذهب اشعری همچنین است که روا باشد

که حق تعالی مومن را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافری را در بهشت برد و جاودان بدارد
بر حکم مشیتی که در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب ما چنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن
فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است
اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ زیرا که او حکیم
است کار بر مقتضای حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که خواهد صرف کند اما اگر در دریا
خود یا در چاه بینداز دو از حکمت نباشد بعد از آن فرمود که اگر مومنی بی توبه بمیرد اینجا احتمال سه چیز
دارد روا باشد که خدای تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد یا بالفضل خود بیامرزد و یا بالشفاعت کسی
بیامرزد و اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب کند پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ
ندارد چون بایمان رفته باشد شنبه یازدهم ماه شوال سنة المذکور سعادت پایبوس
میسر آمد آن روز بنده غلامی بشیر نام پیش برد و عرضه داشت کرد که این غلام نماز میگذارد
و پیر یازده ساله شده است که مراد پای مخدوم باندازد که بدولت بیعت برسد از آنجا که کرم خواجه
ذکره الله بالخیر عام بود این سخن قبول کرد بعد از آن فرمود که او را اذن سکتی تا بیعت کند بنده گفت
آری بعد از آن دست بیعت بر او داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد برو دوگانه بگذار و بیا
چون این غلام از پیش بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش از این درویشی از بهار
آمده بود با خرقه پس مکلف در خانقاه شیخ علی سنجری نزول کرد علیه الرحمة والغفران مگر آن درویش
زر جعفری داشت شیخ علی او را گفت که چون در خانه میباشی گدائی مکن من ترا چیزی میدهم تا بدان
فراغتی کنی این بگفت و یک جیتل بدو داد آن درویش بدان جیتل سودائی کرد بهمت نزدیک
سی تنگه شد سی تنگه در سودای انداخت صد تنگه شد بدان صد تنگه برده خرید شیخ علی فرمود که این
بزرگان در عزمیت برناسود بتبرک شود درویش همچنان کرد و این درویش یکی غلام داشت

آن غلام را گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد درویش سر او بتراشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت
این کلاه سیدی احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت القصه چون بغزنین
رسید بردگان بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند درویش گفت من
این را چگونه فروشم این مرید من شده است القصه در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او بجهای
رسید درویش را دل بگشت بفروختن رضا داد همین که آن بازرگانان جمع شدند و آمدند که
غلام را ببرند غلام چشم پر آب کرد و بآن درویش گفت که خواجه امروز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر
من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا میفروشی فردای قیامت پیش
سیدی احمد مرا با تو ماجراست چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما
گواه باشید من این غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بر این حرف رسید بنده گفت که من نیز
این غلام را آزاد کردم خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کردی
بعد از آن بشفقت و رحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد والحمد لله
رب العالمین پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در انفاق
افتاد فرمود که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید انفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از پس
بگرداند هم باید داد که چون روی برفتن نهاد باری مردم بدست خود بدهد بهتر بعد از آن فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و
چون میرود نگاه مدار که نیاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت
پایبوس بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که خورند نیت ایشان حق باشد
بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی
بود که گاه طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی اعوذ بالله دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور ۱۵

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد که از لشکر
می آیم و خانه ها بجا کردم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از ده دوازده روز رفته
میشود بیشتر در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکهری میگذارم فرمود که واجب کند که
هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفونتی هم باشد از نسبت این معنی بر لفظ مبارک راند چنین که
بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه بعد عیدین از جمله روزها مخصوص است
بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در وی خوشی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد بعد ازان فرمود
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ شادی شادمان گردد نه از هیچ غمی
غمگین و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او
مائل باشد بحق و زبان او با شد او که ندا از دل او و دل او از حق بعد ازان بر لفظ مبارک راند که من
در سادگی این کلمات از مولانا عماد الدین شامی شنیدم وقتی من طرف حوض سلطان بوده ام
او نیز بیامد یکجا نشستیم از این باب میگفت وقتی خوش داشتیم اما بعد ازان بعد از سه چهار سال
کم و بیش باز در مقامی یکجا شدیم آن ذوق و آن معنی در وی نمانده بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که
او مشغول شد بخلق بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون بدهلی آمد
بعد از چندگاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم زر صرف بوده ام اکنون نقره ام با پیشتر
چه خواهد شد لختی سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیران است
از آنجهت که طاعتی و عبادتی که باید ندارد و او را دو مشغولی درویشان نیست اما چون سماع
شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید هم بوقت پاک مخدوم که آن ساعت از هوای
نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علائق خالی میشود بنده
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول اهم است بعد ازان غیر اهم اهم آنرا گویند

که اول که سماع هجوم می آرد مثلاً صوفی بیتی شنیده میشود و نیکس را جنبش ... و این
حال را هجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر هجم آنست که بعد ازان که سماع اثر کرده
آنرا بر جاے تحمیل کند بحضرت حق و یا بر پیر خود یا جاے دیگر که در دل گذرد والله اعلم

بالصواب تمام شد جلد سوم

کتاب فوائد الفواد	بسم الله الرحمن الرحیم	جلد چهارم از

این سطر اوراق نوردانیده حروف الواح سر و بیجه جمع کرده آمد از کلمات کاملہ و اشارات
شاملہ خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز بالک المشائخ علی الاطلاق قطب اقطاب العالم
بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنة
اربع عشر و سبعمائة لفظ متین خواجه را جبل متین گرفته ام + کس ز سبحانه حرجسے
این رسن + گفته شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق + درگذراند از کرم گفته و کرده حسن
چهارشنبه بیست و چهارم محرم سنة اربع عشر و سبعمائة سعادت پائبوس بدست آمد
آنروز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش بردم چون
مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نبشته و نام هم
نیکو کرده بعد ازان از نسبت اینحال حکایت فرمود که ابو هریره رضی الله عنه در فتح خیبر
ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر سه سال بیش نزیست الغرض او درین سال چندان
حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث
نباشد بعد ازان فرمود که او را پرسیدند که چه گونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند و مدت
اندک و یاران که سالها او را بیشتر بوده اند ایشان را یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود امن ملازم خدمت بودمی یاد گرفتمی

هیچ

بعد ازان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة والتحیة عرضداشت
که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو میشنوم یاد میکردم بعضی احادیث یادم نمی ماند
رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن بازو تهی
گردانی در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود
ده اگر میخواهی که هرچه از من بشنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت
عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبدالله بن عباس از ده کمتر اما عبدالله
بن مسعود چنان فقیهی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن روز
که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زردتر گشت و موی براندام او ایستاده گوشی
است در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبد و جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت رسول الله
بعد ازاد از حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راندند
نذکرین که بعد از حدیث گوئیه هذا اللفظ او معناه از انجاست ازینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة
والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء اربعه بودند و عبادله ثلثه بعد ازان در مناقب امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که
افضلکم علی اقضی جمعین باشد که قاضی تر بیت گوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد
بعد ازان در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در مجمعی حاضر بود و یکی در عقب او نشست
و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی
فلان جای من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جای رفتم من و ابوبکر و عمر هم چنین
چند بار یاد کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر برابر من
ایشان بودند این صحابی سر پس کرد تا ببیند که آن حکایت که میکند چون نگاه کرد امیرالمؤمنین

در نسبت فضیلت صحابه

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر این حکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است
بعد ازان هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت کای کاش من موی بودی بر سینه
ابوبکر رضی الله عنهم اجمعین یکشنبه و هشتم ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد
حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد ازان فرمود که هرکه از درویشی تنها
دور باشد او عزیز باشد اگر کسی با درویش دنیا هم عزیز باشد آن عزیز البقاء نباشد
بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راند بیت تا پاک نگردی بتو آتش ندهند
تا خاک نگردی بتو آبش ندهند بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بست و ششم ماه است
یا بست و نهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور بتاریخ بست و هشتم یا بست و هفتم ماه
رمضان ماه دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه تمام بست و نه روز بر آمده بود یعنی بری
بغلطی ماه نمود اهل شهر سه ماهی راسی روزه گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی خشک
ماه دیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد ازان فرمود که یک شومت این بود خرابی لهاور
دیگر شومت آن بود که همدران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرف گجرات رفته اند دران ایام
گجرات هندوان داشتند القصه چون هندوان آمدند قماشی که ایشان داشتند خریداری
کردند اهل لهاور جمله قماش را بها زیادت گفتند مثلاً آنچه متاع ده درم می ارزید بست درم
گفتندی و آنچه بست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر یک را دو بها کردند بعد ازان وقت بیع میدان
ترجی که بود فروختند بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این رسم
بود ایشان سوالی که میفروختند بهای آن راست گفتندی و همان یک سخن میگفتند القصه
چون ایشان این معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند از
لهاوریم آن هندو گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری بعده آن هندو گفت

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت نه همانا که شهری که در و معامله برین نوع
باشد آبادان ماند القصه چون سوداگران از گجرات برگشتند در اثناء راه شنیدند که فلان نگونسار
بیامد و آنها را خراب کردند سه‌شنبه دوازدهم ماه صفر سنة المذکور بسعادت
دستبوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف
گردانند فرمود که این هیچ چیزی نیست بعد از ان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی اولیائه
کتمان الکرامة کما فرض علی انبیائه اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را پیدا کند ترک
فرضی کرده باشد بعد از ان فرمود که سلوک را صد مرتبه نهاده‌اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت
است اگر سالک همدرین مرتبه بماند هشتاد و سه دیگر کی برسد بعد ازین سخن در خدمت کردن
افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد
خود باید که آخر همه آب خورد بعد از ان فرمود که در طعام همچنین واجب است نشاید که
پیش از دیگران تناول کند بعد از ان فرمود که میزبان را واجب است که مهمان خود را دست
شویاند و چون دست شویانند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران
خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم آن دست شستن برخلاف آب خورانیدنست
آنجا اول دست خود بشوید بعد از ان دست دیگران بشویاند و در آب خوردن اول دیگران
را بخوراند آخر خود خورد بعد از ان فرمود که درین معنی هم گفته اند که آنکه دست شویاند
ایستاده دست شویاند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویاند بعد از ان فرمود که یکی
پیش شیخ جنید رحمة الله علیه آب آورد تا دست شویاند نشست چون او نشست جنید
برخاست گفتند چه کردی گفت او را واجب که ایستادی دست شویانیدی چون او
بنشست مرا ایستاده باید بعد از ان فرمود که وقتی امام شافعی مهمان امام مالک آمد

رحمة الله علیهما مالک شافعی را دست شویانید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله علیه
مهمان دوستی شد این دوست از جنس طعام هرچه خواست بخست بر کاغذی بنوشت و بدست
کنیزک خود داد و گفته هر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کن این بگفت و خود بمصلحتی
بیرون آمد امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرده
دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود
هم بپخت و بران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیده شد طعام بسیار دید
و آنچه او نوشته بود زیادت دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید چه حالست کنیزک کاغذ
بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جمله حلیهای
که بود آزاد کرد لختی سخن در ضیافت افتاد در رعایت احوال مهمان و طعام بعد ازان
فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و دویست کاسه در مائده او جمع میشدی او را
سیزده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که شما باید که در وقت طعام دادن
کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم طعام میدهیم باز شیخ فرمود که نیکو باید اندیشید
گفتند ما کسی را فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که دادنی است میدهیم
باز شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی رود خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا میفرماید
شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید هرگاه شما مارا فراموش کنید دیگرانرا
چرا فراموش نکنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ طعامی وقت افطار پیش شیخ
نیاورده بودند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی
از مطبخ دیگر گمان بردند هر یکی میدانستند که از جای رسیده باشد در سه روز همچنین هیچ طعامی
نرسیده بود چون سه روز شد آنگاه شیخ این سخن بگشاد لختی حکایت در آب حوض سلطان

افتاد در بندیت و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان شمس الدین را بعد از نقل
او بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدا تعالی عز و جل با تو چه کرد گفت مرا بدین حوض
بخشید والله اعلم چهارشنبه بست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس حاصل گشت
پیش از آن یکروز بنده با عز نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب و حقانی
است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آن روز را نحس میگیرند بیا تا خدمت
خواجه رویم که جمله نحوستهای آنجا بسعادت مبدل شود القصه چون چهار شنبه مذکور شد
با او بخدمت خواجه رفتیم و صورت حال اتفاق دینه عرض افتاد تبسم فرمود گفت
آری مردمان این روز را نحس میگویند و نمیدانند که روزی لیس با سعادت است و مروز
روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود بعد سخن درین
افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر میپذیرد بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطف باشد
زود متغیر شود مناسب همین رباعی بر لفظ درربار راند و فرمود مولانا فخر الدین رازی
راست رباعی آنم که بنیم ذره تا خوش گردم + وز نیمه نیم ذره دلکش گردم + از آب
لطیف تر مزاجی دارم + در یا سپر او گره آتش گردم + بعد سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد
فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدی رسول حکایت میکنند که حق تعالی
میفرماید که دلها پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا تعالی راست باشد
من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشد من دلهای
ایشان بر خلق بی مهر کنم بعد از آن بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز
از آنجا تصور میباید کرد مناسب همین حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت
و سلطان شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان مخاصمتی پیدا شد شیخ بهاء الدین زکریا

رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند و آن هر دو
مکتوبات بدست قباجه افتاد قباجه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بدر سرای طلبید. شیخ
بدر سرای رفت همچنانکه هر بار رفتی بی دهشت در رفت برابر قباجه بحکم معهود بنشست
قباجه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالعه کرد و فرمود آری این نامه من نوشته ام و هرچه نوشته ام
قباجه گفت چرا نبشته شیخ گفت من هرچه نوشته ام واز حق نبشته ام تو هرچه خواهی بکن تو خود
چه توانی کرد بدست تو چیست قباجه چون این سخن بشنید در تامل شد اشارت کرد که طعام
بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباجه این بود که چون طعام
نخواهد خورد دران حال ایذای رساند. چون طعام پیش آوردند هر کس بطعام دست دراز
کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد و خوردن گرفت قباجه چون این بدید
تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت باز آمد بنده کمینه را چند گاه
سخنی در خاطر بود آن روز عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر مرید باشد که هیچ وقت نماز
میگذارد و اندک وردی میخواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او بخدمت پیر
یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار تسبیح و اوراد او بی اندازه و هیچ
کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد فتوری هم میان این هر دو مرتبه کدام بیشتر
باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنکه محب و معتقد
شیخ است یک وقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد بعد ازان
فرمود مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا بیشتر حال
با خلق مشغول اند و این مذهب باطل است سبب آنکه اگرچه انبیا با خلق مشغول اند
اما زمانیکه با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد

در معتقد شیخ و محب

حکایت فرمود ملایم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آن حاجت از خدا تعالی بخواست حاجت
روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال
خدای عزوجل را طاعت کردی هرآئینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام
طاعت میکردی هرآئینه آن حاجت روا شدی چون آن مجادله با نفس خود بکرد بر پیغامبر آن عهد
فرمان آمد که آن زاهد را بگوی یکساعت عتاب تو با نفس نزدیک ما به ازان هفتاد ساله طاعت
تو بود سه شنبه هفتدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بسعادت دستبوس سیده شد
یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرود آمدن
کاروان ست، در شب یکشنبه سخن در بزرگی مشائخ افتاد و صدق ایشان و نگاه داشت پیر
و طلب حق ازینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رح از خدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین گویند که شما چون نماز میگذارید
و بعد ازان میگوئید یا رب همچنین میشنوید که لبیک عبدی گفت خیر بعد ازان فرمود که
الاراجیف افواه مقدمة السکون بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند
که مهتر خضر بر شما می آید و میرود فرمود که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند
مردان غیب بر شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد آن قدر گفت که تو هم ازانها ای
ازینجا سخن در بزرگی شیخ فریدالدین افتاد نورالله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او
علیهما الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد ازان فرمود
که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی دزدی در خانه او آمد همه خفته بودند والده شیخ
بیدار بود بحق مشغول چون دزد در آمد کور شد نتوانست که بیرون رود آواز داد که اگر

در خانه مرد است پدر و برادر منست و اگر عورت است مادر و خواهر منست هر که هست
میدانم که هیبت او مرا کور گردانیده است باید که مرا دعا کنی تا من بینا شوم توبه میکنم که
پیش در باقی عمر دزدی نکنم او در شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز شد یاد رشیخ آن چه
حکایت بکسی نگشاد ساعتی شد مردی را دیدند سبوی جغرات بر سر کرده و اهل بیت او را
برابر او را پرسید تو کیستی گفت من نصیب را درین خانه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ
اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز بیافتم من عهد
کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم اینک این ساعت آمده ام و اهل بیت
خود را آورده ام تا مسلمان شوم از دزدی توبه کلی کنم الغرض به برکت آن عورت همه
مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین بعد از آن هم در باب بزرگی
والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در انچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده مرا از انجا که بود بیاورد
شیخ نجیب الدین برفت و والده را از انجا که بود روان کرد در اثناء راه زیر درختی فرود آمدند
درین میان با آب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را
نادید حیران بماند چپ و راست دید و از هر جانب طلب نمود جهد بسیار کرد هیچ اثر والده را
ندید حیران بماند چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز و قصه باز گفت
شیخ فرمود تا طعامی بسازند و صدقه که آمده است بدادند بعد از آن بعد از مدتی شیخ
نجیب الدین رح را دران حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که
در چپ و راست همو ضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان کرد در حوالی آن درخت
گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی با خود گفته باشد که همچنین استخوان والده است

حکایت بزرگی والده شیخ برادر شیخ نجیب الدین متوکل

(شیری) یا موری دیگر او را هلاک کرده باشد و جمله آن استخوان جمع کرد و در خریطه انداخت
بخدمت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه باز کرد شیخ فرمود آن
خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاورد نارو بیفشاندند یک استخوان هم پیدا نشد خواجه
ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که عجبی از عجائب دیگران را
سخنی حکایت مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در اوائل مرا گاه گاه
دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز خود اندیشیدم که این چه تمناست بکار
دیگر باید بود آنجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار کاکی رح در مبداء حال که در اوش
بودند و برکناره آن شهر مسجدی خراب بوده است و دران مسجد مناره بوده است که آنرا
هفت مناره گفتندی یک مناره بود ولی هفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان عالی
رسیده بود که هر که این دعا بالای آن مناره بخواند با مهتر خضر ملاقات شود این دعا هم یک دعا
بود آنرا هفت دعا میگفتندی دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه دران مسجد گذارد مهتر خضر
علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز اشتیاق شد که مهتر خضر
را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان دران مسجد رفت آن دوگانه بگذارد و بران مناره برآمد
این دعا بخواند فرود آمد ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد نومید گشت از مسجد بیرون آمد
چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را ایستاده دید آن مرد بانگ بر شیخ قطب الدین زد
و گفت درین بیگهان تو اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر
علیه السلام حاصل کنم و دوگانه گذاردم دعای که آمده است بخواندم آن دولت میسر نشد
باز بخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از دیدن او چه شود
درین میان برسید که دنیا می طلبی شیخ گفت نه پرسید از آن مرد گفت وامی ادا داری

شیخ گفت خیر بعده آمد و گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت اندرین شهر ...
خضر دوازده بار بر در او رفته است و بازنیافته ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی
با جامها پاکیزه و بوی خوش پیدا شد ایشان به تعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پای او افتاد
قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد
پشمینه کرد و گفت که این درویش ام و ادبی ندارد و دو شبانه طلب آرزوی ملاقات تو دارد
همدرین میان بانگ نماز بر آمد نماز هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفته شد
و جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من میگذشت
اگر بیشتر بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود
آمدم چون شب دیگر شد بیگاه تر وضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ از ایشان
پیدا نشد شب آدینه بستم ماه ربیع الاول سنة المذکور به سعادت دستبوس
رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحرز نمودن از مخاصمت فرمود که نفس است
و قلب است هرگاه که کسی بنفس پیش آید آنکس می باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس
همه خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش
آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید
پس خصومت و فتنه را حد کجا است انگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک
راند بیت زهر بادی چو کاهی گر بلرزی ؛ اگر کوهی شوی کاهی نیرزی ؛ پنجشنبه
چهاردهم ماه جمادی الآخره سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن
در باب قبول کردن فتوح افتاده بنده عرضداشت کرد که این کس هرگز از کسی چیزی
نخواسته است و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزی

میداد چگونه باید کرد فرمود که بباید ستد بعد ازان بر لفظ مبارک راند و حکایت فرمود که وقتی
رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بعمر خطاب رضی الله عنه میداد عمر گفت یا رسول الله من
چیزی دارم این بفقیری دیگر ده یا اهل صفه دهم آن مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که
بتو چیزی دهد بغیر خواسته بخور و صدقه کن یا نشسته نیست و نعم یاد حبیب شده مارکوه
شرف پابوس حاصل شد و بیان افتاد که مواجب مباره مدتی در توقف بود به بنده
رسیده است و خواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و یاران بنده جلیعلم شده
الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و شتاب کردن در کارها اثری
تمام دارد بعد ازان فرمود که کبیر بندهٔ شیخ الاسلام چند گاه در خانهٔ ملک نظام الدین کوتوال
آمده شد بیکرد و ملازمت می نمود چندانکه نظام الدین کوتوال ازو تنگ آمد تا غایتی
که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر میا او همچنان میرفت و هیچ نوع ممتنع نمیشد تا
همه دران نزدیکی نظام الدین ششصد تنگه به من فرستاد من آنرا قبول نکردم و برده
باو فرستادم چون باو رسید آن ششصد تنگه بدان کبیر داد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که ملازمت در هر کاری که هست بر جایگاه بعد ازان از نسبت آن سیم یافتن بنده
اگرچه بعادت دیری رسید حکایت فرمود در معنی آنکه بارے یاد کردی حکایت این بود که
زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدا را طاعت کرده بود تا به پیغامبران زمانه وحی آمد که
آن زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای دوزخ آفریده ایم
آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی بزد پیغمبر گفت
برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخی زدی گفت بارے از یاد کردی و بجائی در آیم
بعد ازان سخن در تحمل افتاد ازانجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره

العزیز فرمود و تحمّل او و افزون تحمّل او در قلع اهل ایذا بعد ازان بر لفظ مبارک راند که هر که بکشد
بکشد کشنده کشته باشد بعد ازان بنده عرضداشت که آن دعا چگونه است که مردمان
می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده این بود که معونت از غیر خدا خواستن
چگونه بود فرمود که این دعا خوانده اند و درین عباد الله مسلمین و مخلصین مضمر است
و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل
افتاده بود فرمود که من همتای او هیچکس درین شهر نیافتم او مستغنی که این روز کدام است
و این ماه کدام است دنیا خود چگونه میفروشند یا گوشت چه گونه میدهند هیچ چیزے
ازین بابت بروے گذرنده نیست مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان از
فضیلت آن دعا فرمود که برآمدن حاجت را مسبعات عشر خواندن هم آمده است بنده
عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر مهمی پیش آید دینی یا
دنیائی بر نیت آن علیحده بخوانند آن مهم بکفایت رسد بکرم الله تعالی چهارشنبه
بست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پایبوس رسیده شد سخن در تراویح
افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه خواجه جنید بغدادی آمد
قدس الله سره العزیز شب سلخ شب غره ماه رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز
تراویح من گذارم شیخ او را فرمود الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد شیخ هر شب مقرر
کرده بود که گرده نان و یک کوزه آب در حجره او مینهادند القصه چون تراویح گذارده عید
شد شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او رفته در حجره او تفحص کردند همی گرده
نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد ازان حکایت

فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکختم قرآن در هر شب کردی در گذاردن اوقات
ویک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت ویک ختم کردی
یک ختم در نماز تراویح وسی ختم در روز وسی در شب شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه
سنه المذکور چون ایام تشریق بود بآستان آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد دولت
پایبوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی با هم
تهنیت موسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار روز که نوروز بود
بنده شعری گفته است دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانید از نسبت شعر حکایت
فرمود که وقتی شمس دبیر بجانب شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شعری
آورده بود هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقده فرمان داد بنشین چون
بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
هر بیتی را آنچه دران بود بیان میکرد خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که مشایخ شعر نشنوند
خاصه مدح خویش لکالیت احوال شیخ بین که شنید و استحسان فرمود الغرض بعد ازان در ختام
آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عمری هست مادری زال دارم در پرورش
او می باشم شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بزبان مبارک
راند که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار آنکار بالقطع تمام شدی
الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتل ها بکلانی بوده است الغرض
بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که اینها
قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جیتل آن یاد است فی الجمله شیخ

فاتحه بخواند شمس با وصفی و منازلی پیدا شد و بر پسر سلطان غیاث الدین دبیر شد ما در آن حین
روزگار او بساخت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق فرزند
و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت باندازه کسی او را نگفت بعد ازان
در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرضداشت کرد که بنده را با او نسبت قرابتی هست
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی صاحب یکدیگر بوده ایم بنده گفت در آنکه سلطان
غیاث الدین به لکهنوتی رفت دران لشکر بنده را و هم او را آشنایی بود چه در کشتی و چه در خشکی
یکجا می‌شدیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که
شمس لوایح قاضی حمید الدین ناگوری را بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز
خوانده بود بعد ازان فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة
وقتی یکجا از خدمت شیخ باز گشتیم و چند منزل یکجا بودیم و به سرایی رسیدیم که از آنجا
دو راه می‌شد یک طرف سنام [illegible] راست شدن و با جانب سرستی چون وداع می‌کردیم شیخ
جمال الدین روی سوی شمس کرد و این مصرع بگفت ع ای یار قدیم راست میروی
آن ساعت ذوق این مصرع عظیم درگرفت هم در وی و هم در شیخ جمال الدین و هم در من
شنبه بیست و نهم ماه مذکور دولت پایبوس به دست آمد بنده آن روز اندکی را تردد دل
گمان آنکه گر کسی بجای این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست میسر شد اول
این سخن بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش یکی چیزی میگوید یا شنیده را نقلی میکند هر آینه
میداند که این سخن راست است یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدم
خاطرم خوش شد عرضداشت کردم که تکیه خدمتگاران هم برین معنی است که باطن
مخدوم عالم است لختی سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد از آنجا حکایت شیخ سعد الدین

حمویه رح فرمود که او پیری بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت تا بروزی آن
پادشاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجبی را در درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی که
بیرون طلبد او را ببینم حاجب در درون آمد پیغام پادشاه برسانید شیخ بسخن او هیچ
التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب برون آمد و صورت حال باز گفت غضب بادشاه
فزون گشت و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند
دران نزدیکی باغچه بود شیخ سعد الدین فرمود تا لختی سیب بیارند چون بیاوردند شیخ سیب پاره
میکرد و پادشاه را تناول میکرد و یک سیبے بزرگ بران طبق بود در دل پادشاه میگذشت که اگر
این شیخ را کرامتی و صفائی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و مارا خواهد داد همین که این
اندیشه در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه
کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهرے رسیدم بر در آن شهر جمعیتے دیدم لعابی بازے
میکرد آن لعاب دراز گوشی داشت چشم آن دراز گوش بجامه بر بسته بود درین میان
انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از نظارگیان داد آنگاه روی سوی جمع
کرد و گفت این دراز گوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بر کیست آنگاه آن دراز گوش در
دائرهٔ آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آن مرد که انگشتری
نزد وی بود بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری ازان مرد بستد الغرض شیخ سعد الدین
حمویه بعد ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزے از کشف بگوید خود را آن خر برابر کرده باشد
و اگر نگوید کرامتی ننماید ترا در خاطر گذرد که درین صفائی نیست این بگفت و سیب جانب
او انداخت بعد ازان از حال نقل شیخ سعد الدین حمویه و بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله
علیهما حکایت فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمود که پیش شیخ سیف الدین باخرزی برو

بزرگی شیخ سعد الدین و شیخ سیف الدین

بین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد از آن مقام که او بوده است
تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود شیخ سیف الدین را نیز
نمودند که شیخ سعد الدین حمویه را بر تو میفرستیم الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه راه قطع
کرد سه منزل ماند که بشیخ سیف الدین برسد کسی پیش شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماه
راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام پیش شیخ سیف الدین
باخرزی رسید گفت او فضولست مرا نمی بیند شیخ سعد الدین همانجا که بود برحمت حق پیوست و شیخ
سیف الدین باخرزی نرسید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود از آن
شیخ بهاء الدین زکریا ح از او شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین ح از مقام خود بیرون آمد و گفت
انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد
بعد از چندگاه تحقیق شد که همچنین بوده است بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول
شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد از دو سه سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد از دو سه سال شیخ
بهاء الدین زکریا بعد از دو سه سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین پنجشنبه پانزدهم
ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمائه سعادت پایبوس میسر شد سخن در صفت دنیا افتاد و در آنچه
چه چیز دنیا هست و چه چیز دنیا نیست بعد از آن فرمود که یکی صورت و معنی دنیا است و یکی صورت
و معنی دنیا نیست و یکی صورت دنیا نیست و معنی دنیا هست و یکی صورت دنیا است و معنی دنیا نیست
بعد از آن فرمود که آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هر چه زائد از کفاف است دنیا است
و آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن طاعت با اخلاص است و آنچه صورت دنیا نیست و معنی
دنیا است آن طاعت است که بریا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیا است و معنی
دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید بنیت آنکه حق او بگزارد

وفات شیخ سعد الدین

در صفت دنیا

اگرچه آن فعل صورت دنیاست اما معنی دنیا نیست یکشنبه ششم ماه صفر سنة المذکور
دولت پابوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از اوراد چه می‌خوانی
بنده عرض داشت کرد که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده می‌شود و پنج وقت
بعد از هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده می‌شود بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبأ و
سوره‌های معین که در سبعها فرموده اید و در وقت مسبعات عشر و صد بار کلمهٔ لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر بعد از آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که بایک
صدگان بار بخوانند تا هزار بار شود و اگر کسی صدگان بار نتواند خواند ده‌گان بار بخواند مجموع صد بار
شود و این ده تسبیح است اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت
وهو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله وبحمده سبحان
العلی العظیم وبحمده استغفر الله من کل ذنب واتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
واسأله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمداً و خطاءً سراً و علانیة واتوب الیه پنجم
سبحان الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفر لی ولوالدی
ولاستادی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات هشتم اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله
خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد

عشق و عقل

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که درمیان اینها تضاد است علما اهل عقل اند و درویشان
اهل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را هر دو
حال بود بعد از آن در صفت غلبهٔ عشق این بیت بر زبان مبارک راند ؎ عقل را با عشق
کاری نیست زود تن بیشه کن + تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاهه را + لائق این معنی
فرمود که علی کوکهے در ملتان بوده است در صفات کسی که او را دردی و عشقی نبودی باو
اعتقاد نکردی اگرچه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست آشنائی
سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را اشارت گفتی هم بر نسبت این حرف فرمود که
یحیی معاذ رازی گفته است رح که یک ذره محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان چنانکه
مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بارها هر کسی را
گفتی خدای عز و جل ترا دردی دهاد آن کس حیران ماندی که این چه دعا است این ساعت معلوم
میشود که آن چه دعا بود لطیفی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رح فرمود در انچه او
در بداؤن رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش خم جغرات بر سر گرفته
پیش آن در گذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود که نزدیک بداؤن است و آن را
کیتهر گویند و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و جغرات فروش یکے از ایشان بود الغرض چون
نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول لقیه در وے او بگشت چون
نیز در روے شیخ بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم اینچنین مردان هم میباشند پس مسلمان شد
شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان یاد آمد یک لکه جیتل خدمت
شیخ آورد شیخ قبول کرد فرمود که این سیم هم تو نگاه دار تا آنجا که خواهم گفت صرف رسانی
فی الجمله این سیم بهر کس می بخشید یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم دیگر را کم و بیش

وهر که را قلیل فرمودی پنج جیتل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتل فرمودی کم از پنج
هیچکس را نفرمودی تا چند گاه بر آمد نیمه سیم خرج شد یکدرم ماند آن علی میگوید که در دل من
گذشت که چون از یکدرم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی
خواهند فرمود من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم
او را بده هم درین مناقب شیخ جلال الدین رح علیه حکایت فرمود که چون او از بداؤن عزیمت کرد
بجانب لکهنوتی آن علی دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که باز گردم مرا
جز تو کرا دارم و کرا دارم و چون قدری بیرون برفت باز شیخ فرمود که تو باز گرد باز علی گفت مخدوم
پیر من توئی بی تو بیجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تست لختی سخن در احوال
مستعدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل در دل ایشان چندان نباشد بعد ازان فرمود که
خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب و بعضی
آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را
ظاهر و باطن آراسته طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم مستعدان اند
که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد
و ظاهر خراب آن مجانین اند که در دل ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد
و طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
و هم باطن آن مشائخ اند چهارشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنة المذکور
دولت پائبوس بدست آمد فرمود که در راه حق هر لباسی که بدست درویش آید باید که
عاقبت بر صدق باشد ملائم این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر بادشاهی
افتاد و دختر بادشاه را نیز بر آن درویش میلی شد میان هر دو معاشقه پیدا شد دختر بادشاه

بیرون شهر مستعدان

کسی را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت سخت دشوار باشد
اما یک طریق هست اگر آن کنی امید باشد که من تو را بهم و طریق آنست که تو خود را مردی متعبد
سازی و مسجدی را لازم گیری در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شائع شود و چون تو به صلاح
و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم برسم تبرک بدیدن تو بیایم آن درویش بحکم
اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت
بکلی دل بر حق بربست ذکر او در افواه افتاد دختر پادشاه از پدر اجازت طلبید بزیارت او
آمد چون بیامد درویش همان بود جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در و ندید گفت آخر
من ترا این حیله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمیکنی هر چند ازین باب
بگفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از و اعراض کرد و بحق مشغول
شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که این ذوق
دریافت پس با چیزی چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبدالله مبارک
در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریچه
بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدیگر
حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد عبدالله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است
چون نگاه کرد صبح دمیده بود در میان هاتفی آواز داد که ای عبدالله در عشق زنی از اول
تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بوده عبدالله چون این سخن بشنید ازین حرکت
تائب شد و بکلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند یکی بیا
و سلام گفت و بنشست از نسبت آن خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم
نصرآبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود با یاران بهم طعام میخوردند امام [illegible]

که استاد امام غزالی بود در آمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم و یاران همه القفا کی نکردند چون
طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه
باشد شیخ ابوالقاسم گفت حکم همچنین باشد که هر که در جمعی در آید و جمع بطعام خوردن مشغول
باشند آنکس را سلام نگفت باید و نشیند و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند
آنگاه آنکس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت یعنی از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل
ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس
آنکس که برین نیت طعام استیفا میکند گویا او درین طاعت است پس آنکه در طاعت
مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که بسیاری که کلمه میگویند
و خدای را بوحدانیت یاد میکنند و رسول را برسالت اما همین که مسلمان نمی آیند یا کی میشوند
عاقبت او چه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا معامله او با حق است تا حق چه کند انشاء
قضا و انشاء غضب از نسبت یعنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام دین حق است و مسلمان
نمیشوند از آنجا حکایت ابوطالب درافتاد و فرمود که او چون رنجور شد مصطفی صلی الله علیه
وسلم نزد او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن خواه بزبان و [illegible]
دل تا من با خدا حجت گویم که الهی او ایمان آورده بود هرچند که رسول صلی الله علیه وسلم این گفت
هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر بمرد تا امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد مردن او با رسول علیه السلام
این عبارت گفت عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که
او را غسل دهند و کفن بپوشند و گور بکاوند لحد و او را از بالا در آن گور اندازند یعنی بوضع مشبه
شنبه نهم جمادی الاولی السنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد حکایت طائفه افتاد
که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و گشتها درین میان فرمود که پیش ازین

در حدود لهاور دیهی بود دران دیه درویشی ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان روزگار
میگذرانید هیچکس از وی چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت
گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدهی و غله می بری چندین سالهای
گذشته بده یا کرامتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد من مردی مسکینم شحنه استبداد کرد که البته
نگذارم تا حاصل چندین سالها ندهی یا کرامتی ننمائی آنگاه ترا بگذارم درویش مضطر شد با خود
تامل کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد گفت چه کرامت می طلبی بخواه همانا نزدیک آن دیه آبی
روان بود شحنه گفت اگر ترا کرامتی ست برروی آب بگذر درویش پای برروی آب نهاد
همچنانکه کسی برروی زمین بگذرد بگذشت چون گذرا شد از گذار کشتی طلبید تا باز آید درویش را
گفتند چنانچه رفته همچنان چرا باز نیائی گفت لی نفس فربه شود و پندارد که من چیزی شدم
لختی سخن در طعام افتاد و در رعایت احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است
که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا ازانجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله
که بر ایشان همچنین بود خلق برو بیامدی و برفتی چیزی نخوردی و خورش درمیان نبودی
یکی ازو سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا
شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شما برین حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت خلق سه
این حدیث نمیدانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص خود
میدانند من از خدا و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را فائده میباشد
ازین نسبت همچنین خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که یاران رسول علیه الصلوة والسلام
چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه باز گشتندی نانی یا خرما
یا چیزی دیگر بخوردندی باز گشتندی بعد ازان فرمود که بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه

ذکر در رعایت طعام و مهمانان

اگر بر دیچ نبودی گفتی تا آب بگردانند نگاه دیدند کرشیخ بهاء الدین رح حکایت فرمود که حکویه
بود او را عبد الله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رح گفت که من وقتی بخدمت
شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام شیخ بهاء الدین گفت
که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرترا باید هم بباید شنید بعد ازان این
عبد الله را بایستاشت تا شب در آمد چون شب شد یکی را گفت که عبد الله را در حجره ببر و یاری
یار او را حیا که تا الثی نباشد این دو کس را در حجره بردند این عبد الله میگوید که مرا و یکی را
مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند شیخ از اوراد فارغ شد در حجره در آمد تنها ما سه کس
بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ بنشست و بار با اوراد مشغول شد بعد ازان هم بیاید بنجا امد
بعد ازان در حجره زنجیر کرد مرا گفت چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد لطیفی
شیخ پیدا آمد شیخ برخاست و چراغ بکشت حجره تاریک شد ما همچنان سماع میکردیم اتفاقی
میدانستم که شیخ میگردد و چون نزدیک امی آید دامن او میبود همین میدانستم که شیخ رقص می کرد
هست اما چون تاریکی بود نمیدانستیم که بر ضرب است یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد
در باز کرد و بمقام خود باز رفت من و یار من همانجا ماندیم شب ما را طعام دادند و شب
بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین بیست تنگه بیاورد و گفت این
شیخ داده است این بستان بازگرد بعد ازین این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین
عبد الله بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بیامد این حکایت بگفت بعد ازان
دلی این عبد الله را بعزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور الله مرقده آمد و عرضداشت کرد
که من عزیمت ملتان دارم و در راه عظیم مخوف است دعا بکن تا من سلامت بملتان برسم
شیخ فرمود که ازینجا تا بدان موضع که چنین کرده باشد آنجا خوفی هست تا آنجا حد من است

سلامت خواهی رسید از انجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ بهاء الدین است رح این عبد الله میگوید
که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دزدی چند
یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا لفظ شیخ یاد آمد من بی التفات پیش رفتم
حق تعالی آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند من بسلامت
بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم و دوگانه بگذاردم بعد از آن شیخ بهاء الدین را یاد کردم
و گفتم تا اینجا که صحبت شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ام از اینجا از آن شما است
حد تست تو دانی عبد الله میگوید که از آن حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت
بملتان رسیدیم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رح من گلیم تو بپوشیده بودم چون شیخ
مرا گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت آنچه پوشیده این لباس شیطان است و مانند این
بسیار گفت من تنگ طبع شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردان را چندین نمیدهم و دنیا
دو ذخیره که هست من هیچ نمیگویم اگر مرا گلیمی شد چندین بر چه میباید گفت شیخ چون دید که من
یکبارگی از پرده بیرون آمدم لطف سوی من کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر از آن پیر خود
یاد کن زکریا در باب تو چه تقصیر کرد چهار شنبه شانزدهم ماه جمادی الآخری سنه المذکوره
دولت پایبوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام است
خشم هم بغیر محل حرام است بعد از آن فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و تحمل میکند چنان
حاصل میشود که تحمل میکند آن کس را که غضب میراند نحس سخن در آن افتاد که اگر کسی را
نصیحت کند باید که در خلا کند که این نصیحت باشد ملامتی نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند اگر در ملا
که ابو یوسف قاضی رح نشسته بود و یاران را املای سبق میگفت کلاه صوفیانه بر سر داشت
و آن کلاه سپید نبود سیاه بود و دولا طیه نبود آن شده بود و دولا طیه آنست که بر سر متصل باشد

ناخنره آنست که قدری از سر طیله باشد و افراشته الغرض درین میان یکی بیامد و از ابو یوسف
سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری بار دیگر
سائل پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید بار دیگر آن سائل گفت طیله
بر سر کرده یا ناخنره ابو یوسف گفت طیله سائل گفت تو کلاه سیاه ناخنره بر سر نهاده و ناخنره
پیغمبر بچه صفت خلاف سنت رسول کرده و اما آنکه حدیثها و است چگونه اعتماد کنیم
ابو یوسف قاضی ساکت شد باز آن سائل گفت که این سخن تو بگفتی از دو حال بیرون نیست یا
برای حق گفته چون دروغ گفتی ترا دین هیچ نوالی نیست و اگر برای ایذای من گفته فالویل علیک
والویل علیک والویل علیک چهار شنبه هشتم ماه رجب سنه المذکور دولت پابوس
دست آمد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که
پشیمان شود یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر
یک درم از یکی غصب کرده است وای گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم
او بدو باز دهد و او را خشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است برود و منت
کند و تحلیل طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است او مرده باشد چه کند چنانکه او را
در حیات بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را
علی نمانده باشد چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند آنکس که برده آزاد
کند گوئی احیاء مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه غیری و یا بر مملوکه یکی زنا کرده باشد چه کند این جا
نیاید است که بر دو عذر خواهد اینجا بخدای گریزد و هم ملازم اتبعنی فرمود که اگر شراب خمر ریخته شده
چه کند شیر بهای لطیف بخلق دهد و آبهای خنک دهد مقصود ازین معانی این بود که
در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم نسبت آن آمده است حقیقت دوم توبه از قسم

باخصی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آنست که نیت کند که
پیش بدان معصیت باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
پیوستم قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را خوشنود
باید کرد دراثنای این صاحب حقان بلوغی فرمود مرا یاد آمد که من بیست جیتل وام دادنی دارم
و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود در آنچه شیخ الشیوخ قدس
سره العزیز در باب خوشنود کردن خصمان ذکر آن سفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم
اسرار است در دل کردم که این بار که در دهلی بروم ایشان را خوشنود کنم چون از اجودهن باز در
دهلی آمدم آن مرد که بیست جیتل وادنی او بود گفتم او بزاز بود ازو جامه ستده بودم هیچ وقت بیست
جیتل یکجا جمع نمی شد که بدو رسانم وجه معاش تنگ بود گاهی پنج جیتل بدست آمدی گاهی
ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیایدم بر در آن بزاز آواز دادم او از خانه بیرون آمد
با او گفتم بیست جیتل تو بر ذمه من است میسر نمیشود که بیکبار و یکدفعت بدهم این ده جیتل آوردم
بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آن مرد چون این بشنید گفت آری
از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جیتل از من بستد گفت باقی آن ده جیتل ترا بخشیدم
بعد ازان برفتم بر آن مرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفتم ای خواجه من کتابی
از تو بعاریت برده بودم آن از من غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنان آن کتاب تو
بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رسانید آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری
از آنجا که تو می آئی ثمره همین باشد بعد ازان گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت
تو باین فوائد فرمود که آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت میباشد و قفاء او جانب حق
آنزمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفاء او جانب معصیت باشد و روی او

بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت ذوق تمام باشد
و آنکه بمعصیت باز میگردد نعوذ بالله منها از آن نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد لیکن سخن در انفاق
افتاد فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یکدرم میان رفقاء خود خرج
کند به از آن باشد که ده درم صدقه کند همچنین اگر ده درم در حق رفقاء خود صرف کند به از آن که
صد درم صدقه کند و اگر صد درم با رفقاء خود خرج کند همچنانکه برده آزاد کرده باشد چهارشنبه بیست و هفتم
شعبان سنه مذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در مساوی خلق افتاد که نیکان چگونه اند
بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که مائیم اگر یکی را گویند که بد نیست همان قدر بدو نیکی
تواند گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بنگوید اگر چه او بد باشد
هم او را نیک گویند بعد از آن این مصرع بر زبان مبارک راند ه گر با غیبی عیب نه جوئی نیکی *
در بد باشی بدی نگوئی نیکی * آنگاه فرمود اگر یکی بد باشد و خلق خدا تعالی را بد گوید این بد
را حد کجاست درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر میباشی بنده گفت آری بعد از آن
فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم ملازم علم
بودن در شهر نبودی تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم در آن ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا
درویشی بود دیگ مشغول نزدیک او رفتم از وی پرسیدم که شما ساکن این شهرید گفت آری گفتم
بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد از آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیزی را
دیدم از دروازه کمال بیرون در خطیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمینی
بلند است و در آن خطیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی که ایمان خود
بسلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم و لیکن بوالعجب
مانده شد امروز بیست پنج سال است که عزیمت من مقید است و لی رفتن نمی شود خواجه ذکره الله

بالخیر فرمود که چون من این سخن از آن درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جا
دل من میشد که بروم نخستی دل کردم که در قصبه پتیالی بروم در آن ایام ترک آنجا بوده است
مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عزه الله باز فرمود که یکدل کردم که در بسناله بروم که موضع
منزه است الغرض در بسناله رفتم سه روز آنجا بودم درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه کرایه
و نه بهای درین سه روز هر روز مهمان یکی بودم چون از آنجا بازگشتم این اندیشه در خاطر
می بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا باغ جسرت گویند با خدای عز وجل
مناجات کردم وقت خوش بود گفتم خداوندا مرا می باید که ازین شهر بروم جای باختیار
خود نمیخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میانه آواز غیاث پور آمد من هیچ وقت
غیاث پور را ندیده بودم و نمیدانستم که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم بدوستی رفتم
آن دوست نقیبی بود نیشاپوری چون در خانهٔ او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفته است
من با دل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام
چنان آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد
در کیلوکهری ساکن شد در آن عهد خلق آنجا انبوه شد از ملوک و امرا و غیر آن آمد شد
خلق بسیار شد من با خود گفتم که ازینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگی که استاد من بود
شهید وفات کرده بود با دل خود را گفتم فردا که از وفات او سوم خواهد بود من بزیارت او بروم
و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر جوانی درآمد صاحب حسنی لاغر
گشته والله اعلم از مردان غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن که با من گفت این بود
آن روز که مه شدی نمیدانستی ✝ که انگشت نمای جهان خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر
...سخنی دیگر او گفت من آن جای نوشته ام القصه بعد از آن این سخن گفت که اول بایستی مشهور

انباید شد و چون اینکس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله علیه
وسلم شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد و چه وصال که از خلق گوشه گیرد و بحق
مشغول شود یعنی قوی حوصله میباید که با وجود خلق بحق مشغول باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چون این سخنها تمام کردم قدری طعام پیش آوردم هنوز روزه بود همان زمان نیت کردم که همین جا
ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخورد و برفت پیش او راندیدم والله اعلم
شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور بسعادت پایبوس رسیده باشد سخن
در فضیلت سورة الاخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سورة
اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سورة اخلاص که میخوانند حکمت آنست
که اگر در ختم کردن جای نقصان شده باشد این سه بار سورة اخلاص باری ختمی تمام شد بعد از آن
فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند و چند آیه از سورة البقره حکمت آن اینست که از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند من خیر الناس مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الحال
المرتحل حال کسی را گویند که فرود آمده باشد در منزلی مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارة
بدان دارد که آنکه قرآن بخواند چون ختم میکند گوئی به منزل فرود می آید چون باز آغاز می کند گوئی
باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز بر فور آغاز کند از اینجا
رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرتحل بعد ازین سخن در آن افتاد که بعضی بر
جنازه غائب نماز میگزارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در غیبت مرده بود و امام شافعی رحمة الله علیه
جائز میدارد و اگر عضوی از میت مثلا دستی و یا انگشتی موجود باشد بر آن هم نماز بگذارند
از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز چنان شیخ

[illegible]

[illegible]

بیان نماز جنازه غائب

نجم الدین صغری که شیخ الاسلام حضرت دہلی بود ما او تقاربی افتاد چنان انگیخت که شیخ جلال الدین
را جانب هندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداؤن رسید
یک روز بر لب آب سوی نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا
جنازه شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم او این ساعت نقل کرد همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ
جلال الدین رفته بود رحمة الله واسعة بعد ازان که نماز بکرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر
شیخ الاسلام دہلی ما را از شہر بیرون کرد شیخ ما او را از جہان بیرون کرد لختی حکایت جماعت متحیران
افتاد که همچو چنان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبرشان نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که
من وقتی جائی رسیدم دو تن چنین هفت هشت را دیدم دو چشم در آسمان داشته و شب و روز متحیر
مانده مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگزاردند و باز همچنان متحیر می ماندند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ همچنین باشند که گفتی اگرچه شب و روز متحیر باشند
اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه
قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس الله سره که او را همچنین چهار شعبان روز تحیر بود در وقت
نقل و آن چنان بود که در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه سماعی بود و شیخ الاسلام
قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز حاضر بود و گویندگان قصیده
میگفتند چون بدین بیت رسید بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است
شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین نور الله مرقده را این بیت بگرفت چون ازان
مقام بخانه آمده مدهوش و متحیر بود میفرمود که همین بیت بگوئید همین بیت پیش او میگفتند او
همچنان متحیر میبود چون وقت نماز در می آمد نماز میگزارد و باز همین بیت میگویانید حالی دیگر پیدا
می آمد چهار شعبان روز هم برین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

غزنوی میگاودیج من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم نزدیک
شد مرا اندک غنودگی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز بگوئی ازین مقام خود پیاده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید
بگو دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار البقا رحلت فرموده بود رحمة الله
علیهم اجمعین دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنة المذکور بدولت پائبوس رسیده شد
سخن در رغبت خلق بخدمت مشائخ افتاد فرمود درانچه مصاف کیلی شد من چنان روزی در شهر
بودم روز آدینه که بمسجد جمعه رفتمی خلق مرا زحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم
در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد و گفت که تنگ می آئی گفتم آری بعد ازان آن مرد گفت که خسر
من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین بود قدس الله سره العزیز درانچه او در دهلی بود
چون او بنماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا زحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان
پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر
پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد ازان خسر من گفت
که این نعمت خدایست چرا تنگ می آئی ملازم شیخ بزبان مبارک راند حکایت فرمود
که درانچه سلطان ناصرالدین جانب اوچه و ملتان روان شد در میان اجودهن رفت جمله
لشکریان بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از انبوهی حیران شد انگاه آستین شیخ را بیک
جانب کوچه بیاویختند خلق می آمد و می بوسید و می رفت تا هم پاره پاره شد
انگاه در مسجد آمده و مریدان را گفت شما گرد بر گرد من باشید تا خلق درون نیاید هم از دور
سلام کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یکی فراشی پیرے بیامد و از مریدان که گرد بر گرد
ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پاے مبارک بگرفت و بکشید تا بوسه شیخ را دشوار آمد

آن فراش گفت شیخ المشایخ حضرت شیخ فرید الدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالی
به ازین بگذار چون آن فراش این سخن بگفت شیخ نعره بزد آنگاه آن فراش را بنواخت و بسیار
معذرت کرد بعد ازان لختی سخن دران افتاد که نرم دل باید بود و با خلق به شفقت زندگانی
باید کرد آنگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرموده است
که ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد هم از نسبت
خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام را هجو کرد
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشنید گفت الهی پسر عاص مرا هجو کرد و من شاعر نیم
و لست بشاعر تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خدای تعالی عمرو عاص را
بحرفی هجو کرد و جریره کسی را گویند که گریز باشد یعنی ذکر عمرو عاص بمکاری و گریزی شد اگرچه
ایمان آورد اما هجو او بمکاری و گریزی مشهور شد تا قیامت بماند اگرچه ایمان آورد پس با چون
این صفت مکر و گریزی هجو باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد والله اعلم
دو شنبه بیست و ششم ماه ذی القعده سنه المذکور شرف پایبوس میسر شد عزیزی
فرستاده یکی آمده بود بمعذرت همانا که خدمت خواجه ذکره الله بالخیر به شفاعت کسی سخن گفته بود
و آنرا در توقف داشته چون آن فرستاده از زبان آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود
خواجه ذکره الله بالخیر آنرا عفو کرد بر زبان مبارک راند که اگرچه جای رنجیدن هست اما نرنجیدم
و عفو کردم بعد ازان فرمود کسی که بخدمت پیری می پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی
پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس هرچه پیر گوید مرید نه شنود تحکیم نه شد آنگاه باز فرمود که
اگرچه جای کوفته شدن است ولی من عفو کردم درین میان بنده عرضداشت کرد
که اگرچه پیر از نهایت کرمی که دارد خطاء مرید عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه

بستانند و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند انگاه فرمود که چون
پیر فرماید مرید را باید که همان بکند بعد ازان فرمود که همچنین هم آمده است که پیر اگر چیزی
نامشروع فرماید مرید را شاید که انکار بکند یا نه این معنی را بیان فرمودند که باری پیر آنچنان
باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون اینچنین باشد او خود هیچ
نامشروع نفرماید اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی روا باشد و نزد
بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی عمل کرده باشد اگرچه
بعضی را درو اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیر کار باید کرد انگاه هم درین معنی فرمود
که هرکس با یکی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند این معنی بران حمل باید
کرد که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گنه از طرف خود هم باید دید شاید که هیچ
انگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را برنجانید آن عامل
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ
کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت والی هم بدان کار خود بود بعد ازان شیخ
آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم کسی
شفاعت کرده باشد و تو شنیده باشی انگاه آن والی بیامد و عذر خواست شیخ عفو
فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود شیخ الاسلام
شیخ فریدالدین را قدس الله سره العزیز شیشه بود محمد نام او را آن شیشه از کسی
دهلی بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شراب خوری کند القصه چون بخدمت شیخ آن شخص
آمد پرسیدند که محمد چنین بمن رسانیده اند که تو شراب خوری میکنی گفت خیر میکنم این معنی
رسانیده اند شیخ فرمود که همچنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان حدیث دروغ میگویند آخر

با او بخوشی در حدیث آمد و عذر او قبول کرد بعد از ان در معنی حکم کردن مشائخ و قبول
کردن مرید حکایت فرمود که زنے بود هر بار در خانقاه شیخ ابو سعید ابو الخیر رح
درآمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ از وی پرسید که مقصود از این
خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرضی دارم چون وقت خواهد آمد
عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجاے می آورد تا روزی
جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زال بیامد و بخدمت شیخ بایستاد و گفت که
این ساعت وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو
تا مرا در حباله خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زال و نا زیبا و آن مرد جوان خوب
همچنین را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد و بعد
سه شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود که
این زال را در حباله خود در آر جوان بطبع و رغبت قبول کرد بعد از ان زال التماس کرد که
شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود همچنان کنند رسم
ضیافت بجا آرند در اثنا که می پختند اضعاف آن کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان
را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن
جوان آن زال را از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوانمرد در نظر
شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک نهد و لیکن این کار بوفا
رساند و بنشست ندیم القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله این حکایت
فرمود در معنی قبول کردن فرمان پیر مریدان را لحق حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من لقدر ده دوازده سال بوده ام

هم پیش نعت میخواندم مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی او وحکایت
استاد من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین زکریا رح
سماع کردم وقتی این قول بخدمت او میگفتم شعر کل صبح و کل اشراقی + تبکی
عینی بدمع مشتاقی + قد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها و لا راقی + و دو مصرع
دیگر یاد نماند شیخ یاد کرد ؎ الا الحبیب الذی قد شغفت + به فعنده رقیتی و تریاقی
از مار غمش گزنده دارم جگری + کو را نکند هیچ فسونگر اثری + جز دوست که من خیفۂ عشق
دیم + افسون علاج من چه داند دگری + بعد از ان مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رح گفتن
گرفت که آنجا نماز چنین باشد و تعبیه چنین داده و چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند
این و مانند این بسیار میگفت یعنی هیچ در دل من نه نشست بعد از ان حکایت کرد که از آنجا در
اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی تجلی و ارادتی بصدق در دل مستحکم شد
تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین پس آن محبت بجائی رسید که جمله
یاران مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند
دهند گفتندی سوگند شیخ فرید قدس الله سره بخور القصه بعد از ان عزیمت دهلی شد پیری عزیز
[illegible] نام همراه شد در اثناء راه اگر جایی خوف شیر یا خوف از دزدان بودی او گفتی ای پیر
حاضر باش و ای پیر ما در پناه تو می آیم من از و پرسیدم که تو این پیر کرا می گوئی گفت حضرت
شیخ فرید الدین را نور الله مرقده . خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکی شوقی و ذوقی دیگر مؤکد شد
درین راه مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خنان گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدهلی
آمده شد قضا را در جوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد رح مقصود ازین حکایت آن بود که

چون خدا تعالی آن دولت روزی خواست کرد این اسباب پیدا شد الحمد للہ حکایت شیخ فرید الدین
قدس اللہ سرہ العزیز افتادہ ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود کہ وقتی ایشان خواستند کہ
سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدر الدین اسحاق علیہ الرحمۃ والرضوان را فرمود کہ حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری رح مکتوبی فرستادہ است آن بیار ورقعات جمع کردہ بودند در خریطہ
داشتہ بدر الدین اسحق دست درانداخت اول ہمان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت شیخ
آورد فرمود کہ بایست و بخوان بدر الدین ایستادہ خواندن گرفت مکتوب بعنوان نوشتہ بود کہ
فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا کہ بندۂ درویشان ہست و از سر و دیدہ خاک قدم ایشان شیخ
چون اینقدر بشنید یکی حالے و ذوقی پیدا شد بعد ازان این رباعی ہم یاد کردند کہ دران مکتوب بود
رباعی آن عقل کجا کہ در کمال تو رسد + وان روح کجا کہ در جلال تو رسد + گیرم کہ تو پردہ برگرفتی
زجمال + آن دیدہ کجا کہ در جمال تو رسد + از نسبت این مکتوب فرمود کہ وقتی شیخ بدر الدین غزنوی رح
ہم نامہ بخدمت شیخ نوشتہ بود و نظم ہم در قلم آوردہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر سہ چہار بیت بخواندہ
را این دو بیت یاد آمد رباعی دریغا خاطرم گر جمع بودی + بہ بخشش کردمی گوہر فشانی + فرید الدین
و ملت یاد جہتر کہ بادش در کرامت زندگانی + الحمد للہ سخن دران افتاد کہ شیخ قطب الدین بختیار
اوشی و شیخ جلال تبریزی رحمۃ اللہ علیہما باہم دگر چگونہ ملاقات کردند فرمود کہ وقتی شیخ جلال الدین
تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خانۂ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین مہمان آمدہ
بخواست حضرت شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز استقبال کرد از خانہ خود بیرون
آمد و خانۂ شیخ بر سر حد کیلوکہرے بودہ است از آنجا بیرون آمد در کوچۂ شارع نرفت در کوچہای
باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ می آمد در شارع نیامد بہمدرین
کوچہای تنگ می آمدند ہر دو بایکدیگر ملاقی شدند یک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز

حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزیز الدین بختیار که هم پیش گرما به اوست این بنده
بزرگ یکجا شده بود روز یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنة المذکور چون ایام تشریق
بود در خدمت بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مصافحت حاصل گردد چون بخدمت
پیوسته شد و سعادت دستبوس بدست آمد از حال نماز پرسید و درین عید یاران صعب
بود قدری نزاع هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بود بنده هم نرسید القصه چون خواجه ذکر نشد
بالتحریر این معنی را استطلاع فرمود عرضه افتاد که بنده به نماز نرسیده فرمود آری بیشتر
خلق نرسیده اند آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گذاردم و در دوم رکعت بدان گرفت
بعد از آن چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی او خلق بازگشتند درمیان بنده عرضداشت
کرد که اگر درین عید بمانعی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری درین
عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود
دوم روز نگذارند آنگاه بر لفظ مبارک راند که مرا درین عید در خاطر میگذشت که اگر یاران بیشتر
نشود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب نماز
گذارده شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز و هر جمعه
هم بگذارند برای خیریت آن هفته و هر عید میگذارند برای خیریت همه سال بنده عرضداشت
کرد که درین عید یاوران عید فرمود تا هر عیدی که هست بگذارند شنبه شانزدهم ماه محرم
سنة ثمان عشر و سبعمائة سعادت دستبوس حاصل شد بنده آنچه درین خبر کی را از دعوه یکی
عرضداشت کرد که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده شد
تا برکت نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی اورا قرآن روزی کند خواجه ذکر از ولی
داشت بعد از ان تختی بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر

ولا العسر اب ت ث ج انگاه این حروف را بزبان مبارک خود تلقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند که ایشان را بزنجیر کشان در بهشت برند بعد ازان فرمود که درین حدیث سه قول است یک قول است که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بزنجیر پیش معلم می برند بعد ازان هیچ از حروف معنی میسر نشود از معنی هیچ معنی ازانجا بیشتر دریابد قول دیگر آنست که آن بردگان اند ایشان را بزنجیر کشان از دار حرب در دار اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرده فرمود که قول سوم آنست که فردای قیامت آمنا وصدقنا طائفه را از محبان حق فرمان شود که در بهشت روید ایشان گویند ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نه پرستیده ایم ما ترا بجهت تو پرستیده ایم فرمان آید که همچنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا روید تا وعده بوفا رسد هم ایشان نروند بعد ازان ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیرهای نور در گردن ایشان کنند و کشان در بهشت برند سه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نمودن در طلب دنیا فرمود که مولانا حافظ الدین که کتابها ازو رسیده است چون کافی و شافی درانجا یاد کرده است که سگ را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد و خصم را می آورد آنرا معلم میگویند می باید که آنرا معلم گیرند و یوز را هم شکاری آموزانند ولی یوز را برگ زشکار صید رسدتا چون شکار نزدیک می آید یوز را میگذارند یوز بر می جهد و شکار میگیرد برخلاف سگ که او را از دور می دود و در او رسید و دنبال شکاری القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم میباید که چون یوز بود از دنیا دور نه گردد و نزدیکی آنکه در پے رزق همچو سگ نه رود اگر چیزے پیش او رسد آنرا قبول کند شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید نشیند واگر نه دنبال نکشد

در بیان بهشت

در طلب دنیا

بسیار تردد مردم هم می باید که اگر طلب نماید بمقدار نماید و طلب سخت و درود را ز بسیار نکند
و دیگر اگر بوند کابلی میکند سنگ را می آرند و در مقابل او چوب میزنند تا بو نرسد مردم هم
باید که همچنین باشد که انتباه از دیگری گیرد به چند بود دیگری چه بیرون هم از آنجا از زنا کرد فیها
متنبه شود. دوشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائه دولت پابوس
میسر شد. در آن روز مردی را در جماعتی گرفته بودند با کاره هم والله اعلم تا که بود هر چه بود
چون خدمتگاران او را بگرفتند و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر را از آن حال خبر شد گفت
که او را جای ببرند یا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی بدی
نکنی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرجی هم بداد چون آن روز نزد کور بخدمت
پیوسته شد در همین ذکری افتاد و سلام این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد
درین هیأت بسیار بودی الغرض همان شکل سر بر زمین نهاده مشغول شد مگر بلائی استان
بود پیشینی بیاوردند و برو بود مبارک شیخ انداخته اند هیچ خدمتگاری آنجا نبود همین من
بودم و بس در میان یکی آمد و بآواز بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت بسر دشیخ همچنین سر بر
زمین بود و آن پیشینی در رو پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز
دادم و گفتم که منم بعد از آن شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی هست میانه بالا زرد گونه
دران مردی دیدم همچنان هیأت بود جواب گفتم که آری همچنین است بعد از آن شیخ فرمود
که زنجیری در میان دارد در رو دیدم همچنان بود گفتم آری باز فرمود که در گوش چیزی دارد
من در رو دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و در آنچه من در وی میدیدم جواب باز میدادم
و متغیر می شد این بار که گفتم آری حلقه در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگوئی که برو پیش

از آنکه فضیحت نشده چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بود بیم در مجلس کو این حکایت
فرمود که مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین نبه گفتندی بنده شمس العارفین بود
رح او مرید خواجه اجل سنجری بود او یار دیگر هر دو استاده بودند خواجه در ایشان دید و
در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این ساعت برقاست یکی
از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون هر دو از پیش خواجه بیرون آمدند با همدیگر
میگفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت کراست این مولانا حسام الدین مذکر
بود دران چند گاه روزی تذکیر کرده بود از منبر فرود آمد خلقی گرد آمده بودند دست می بوسیدند
یکی از میان کاردی بکشید و مولانا را شهید کرد در آنچه او را در خانه می بردند رمقی مانده بود یکی را
جانب آن یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید یکشنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول
سنة المذکور سعادت پابوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن فرمود
که در بداون مردی بود قرآن بهفت قرائت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و
صاحب کرامت و غلام هندو بود او را شادی مقری گفتندی یک کرامت او آن بود
که هر که یک تختهٔ از قرآن پیش او بخواندی خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی من هم
پیش او یک سیپاره خوانده ام ببرکت آن قرآن یاد شد الغرض آن شادی مقری را
را خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری گفتندی پس بزرگ بود القصه وقتی یکی
از لهاور آمد شادی مقری از وی پرسید که خواجه من سلامت هست خواجه او وفات
یافته بود آن آینده خبر وفات نگفت گفت آری سلامت است بعد از آن احوال لهاور
حکایت کردن گرفت که باران ها سخت بارید و خانها خراب شد و یکبار آتش گرفت
و چندین خانها بسوخت و خرابها شد چون آن آینده این خبر تمام کرد شادی مقری گفت

مگر خواجه من نماز گفت آری پیش ازین بر حمت حق پیوسته بود والله اعلم یکشنبه ششم
ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در طائفه سست اعتقاد
افتاد در باب کسانیکه بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده
عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز بطرفی
روند آن زمان که این سخن عرض می افتاد شیخ که یار بنده است حاضر بود بنده عرضداشت
کرد که این شکسته ازین شیخ که یار من است وقتی سخنی شنیده است و آن در دل من کار
کرده است و آن سخن اینست که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله
بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بزبان مبارک راند مصرع آن یکی
کعبه برد و این یکی دوست برد بعد از ان فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت
شیخ القصه چون بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت هیچ شئی زائد بار دیگر هم
چنین باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبه یازدهم ماه
جمادی الاولی سنه مذکور دولت پابوس حاصل آمد از حضرت رسالت حکایت فرمود
که نبی رسول علیه الصلوٰة والسلام در خواب دید که چاهی هست و دلوی بالای آن این
چاه قلیب بود یعنی همچنان کانده بود ند آب پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گرد اگرد چاه
از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت
کرده باشند تکلفی و احتیاطی در و کرده اند آنرا طوی گویند القصه رسول الله صلی الله
علیه وسلم در خواب آن چنان چاه قلیب بدید دلوی بالای آن آن دلو بگرفت و قدری
آب کشید بعد از ان دست بداشت ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلو

در بیان زیارت کعبه

در تحقیق چاه قلیب

دو سه بار کشید ضعف دید در ابوبکر بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه دوازده دلو کشید
آن دلو بزرگ شد غرب شد دلو بزرگ را غرب گویند ازان آب بسیار کشید مبلغ زمین را
آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت آنست که غرض از چاه آب است
اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و تکلیف کنند یا نکنند مراد ازان چاه آب باشد یعنی در هر کاری
مقصود آن کار بود درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را محمد
کوالیوری گویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری شنیده ام او مردی عزیز است وقتی او
من پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که اهمیت تجرید است و حقیقت
تاهل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را از اهل هیچگاه در خاطر نیاید و نداند
که این معنی چیست هر اینه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود اگر کسی نه او
که چنان مشغول باشد و در دل او ازان حال گذرد او را متاهل باید شد افضل درین کار
نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح همان اثر کند چون در دل او دگرگونه
باشد در جوارح همان اثر پیدا آید بعد ازان ذکر این محمد کوالیوری حکایت عمر او افتاد که
چند سال است ازانجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کردند خواجه ذکره الله بالخیر این
بیت بر زبان مبارک راند بیت بسال ششصد و سی و سه از هجرت ٭ نماند شاه جهان
شمس الدین عالمگیر [illegible] سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت شیخ را وداع کنند باز دیگر
پیش نروند مگر بعد ازان که ازان شهر و ازان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود که یکی
خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز وداع کرد او را علی مکی گفتندی
چون وداع کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد دوم روز نگه همراهان او را مقام شد
او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز چه باز آمدی

گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت مرحبا چون شب درآمد باز برون
رفت و درمیان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز این علی پیش شیخ آمد
شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام افتاد
و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار چون بیاوردند
آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ بیامد بعضی حکایت
ابن علی بکی افتاد که فرمود که مردی نیک بود و با برکت بارها گفتی که خدایا مرا جای مرگ [illegible]
که در شهر خود باشم و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم درمیان راه چنانکه کسی [illegible]
درمیان جای مرا مرگ دهی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب [illegible] روان
شده بود در اثنا راه او را رحمتی شده چون از قصبه بجلانه بیرون آمد رحمت [illegible]
[illegible] همدران حدود برحمت حق پیوست همدران زمین مدفون شد [illegible]
فقیر این علی بکی حکایت فرمود که ازو شنیدم که میگفت من [illegible]
[illegible] قاضی بود او روزی جمعیتی کرد صدور شهر و معارف را طلبید درویشی [illegible]
دران دعوت حاضر بود اگرچه او را نطلبیده بودند اما شنید که در خانهٔ قاضی دعوتست
درآمد و بگوشهٔ بنشست چون سماع درداوند این درویش [illegible]
تا رقص کند قاضی را التفات روی نفس زحمت داد او میخواست که [illegible]
برخیزد این درویش چرا باید که اول برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش [illegible]
در [illegible] گوشه شده بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم شد قاضی برخاست [illegible]
که قاضی برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین [illegible]
[illegible] در دل حاضران درآمد قاضی بر جای خود نشست القصه [illegible] آن سماع

[illegible] از مجلس

آخر سید خلق باز گشتند آن درویش هم رفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که خواست برخیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد بماند بعد ازان پس از هفت سال آن درویش باز آمد او میدانست که کار کرده من بیاید قاضی را دید ضعیف شده و بر تخته همین صورتی مانده آن درویش بیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی هیچ نجنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم درویش گفت بلا همچنین نشسته باش و همچنان بمیر این بگفت و بیرون آمد بعد ازان قاضی او را بجای آورد و کسان دوانید تا او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی همدران حال بمرد

چهارشنبه بست و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پای بوس بدست آمد بنده را پرسید که نماز جمعه کجا میگزاری بنده گفت در مسجد آدینه کیلوکهری میگزارم ولی بجهت کثرت خلق مزاحمت می آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار میباشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که بر من در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که دران انبوه با مزاحم شوند از نسبت اینکه در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمند کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم ازان سه شرط شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری هر طعامیکه ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری و یک وقت تا وعاء علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من ترا سبق نگویم شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آیی همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن و تعظیم زیادت در میان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بر من خلق می آید در ره برده من می رود چون از شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ قطب الدین قدس الله روحهما العزیز

او

منع نبود من هم منع نمیکنم درین میان بنده عرضداشت کرد که اینکس که پیش مخدوم می آید
و روی بر زمین می آرد و از ان مریدی حاصل نشود و نفس می شکند ما مخدوم بزرگ کرده
خدایست عز و جل بزرگی مخدوم بجاست کردن حرمتعلق نیست بعد ازان خواجه ذکره اللہ
بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی آمده بود مردی بزرگ زاده سیاحت
کرده روم و شام دیده چون بیامد و بنشست درین میان وحید الدین قریشی در آمد و
چنانچه رسم خدمتگاران است خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ بر و زد
و گفت که مکن سجده جای نیامده است ازین بابت عربده کردن آغاز کرد من نه خواستم کی با او
حجت شوم چون بسیار دران باب غلو کرد اینقدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن که هر امری که فرض
بوده باشد چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام بیض ایام عاشورا صومها
فرض بود در عهد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت
ایام بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند آمدیم در سجده میان امم ماضیه
مستحب بود چنانکه رعیت مر بادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت پیغمبر را سجده میکردند
چون در عهد رسول صلے اللہ علیہ وسلم آن سجده برخاست اکنون استحباب فت باحت ماند اگر
مستحب نباشد مباح باشد پر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف
چه کار است چون او را اینقدر گفتم هیچ جوابی نتوانست گفت خواجه ذکره اللہ بالخیر چون این
حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا
نبایستی که بگفتمی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد دوم چون
مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردیم و از جامه و سیم بدو میدادیم نیکو
بودے ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب پیش آمدن حکایت فرمود

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر کسی آید باید که آن کس
بچیزی پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طاب
ثراه بودم شما را آنجا دیدم شیخ او را نمی شناخت چون تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض این
یکی جوالقی پسر خود آورده بود و آن پسر او بود درین میان سخن در افتاد آن پسرک بی ادب و شوخ
در بحث در آمد و گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته بودیم
چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک همچنان بی ادب وار سخن میگفت مولانا شهاب
در آمد و آن پسرک را سیلی زد پسرک طیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین سفاهت کند
در افتد من دست آن پسرک بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که
صفا کنید مولانا شهاب الدین جامگی نقره بیاورد و مبلغ سیم پیران پسر و پدر داد هر دو خوش
شدند و بازگشتند و رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی
و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبودی الغرض ما را طلبیدی
و حکایت ماجرای روزینه پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود آن روز بعد از افطار
مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرای آن روزینه پرسید حکایت آمدن آن پیر و بحث
کردن پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین در افتاد شیخ کبیر قدس الله سره العزیز
می خندید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر چند اخفا کردم که در آنچه
آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین در افتد سعی کردم که دست
او بگیرم شیخ بخندید و فرمود که نیک نیکو کرده چهار شنبه بیست و چهارم

ماه رجب سنه مذکور دولت پابوس حاصل گشت درین روزهای گذشته بنده را
انگشت پای پخته شده بود و درد میکرد و بسعادت آستانه بوسی نمیرسیدم آن روز که آمده شد
حکایت آن زحمت عرضه افتاد فرمود که نارو بوده است یا زحمت دیگر بنده گفت نارو نبود
یکبار یک انگشت پای ورم کرده و درد سخت میکرد فرمود که نارو گهی شده است بنده گفت
پیش ازین میشد اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی
زحمت نارو بوده است از حال زحمت بخدمت عرضه داشته بودم خواجه بر لفظ مبارک
راند که دفع دنبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخوانند دنبل نشود و چون
نارو از امثال آنست امید باشد که آنهم نشود بنده ازان روز باز سوره بروج در سنت
نماز دیگر میخواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد ازان عرضه افتاد که هم از زبان مبارک
شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اذا زلزلت الارض و سه
سوره دیگر که متصل آنست بنده آنرا میخواند چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت
اول سوره بروج می خواند بعد ازان اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست و آنهم فرمود
که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت
دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد ازان فرمود که نماز پیوسته
بجماعت میگزاری بنده گفت آری مخلص امامی حاصل شده است که پیوند بخدمت مخدوم
دارد و جوانی صالح است فرمود که محلوق هست بنده گفت خیر فرمود که محلوق بهتر باشد
زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موی تر نا شده ماند
جنابت باقی باشد اما محلوق را نیکوست غسل بی شبهه بجا می آرد بعد ازان در منقبت محلوق بودن
فرمود که مردان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری را نباید آموخت یعنی اشغال اذان تکبیر

باشد یکی همین خلق ست خود مخلوق باید شد و دیگری را نبایدآموخت دیگر شوربا پیش از افطار
آشامیدن سوم کف پای چرب کردن بعد ازان فرمود کہ این سخنی ست کہ مردمان گویند اما
همچنین نباید بود مردم باید کہ چنان باشد کہ همچنان کہ انتفاع میگیرد دیگران هم بگیرند از نسبت
همین معنی حکایت فرمود کہ اعرابی بود پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمدا ولم
ترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تحجرت واسعا
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر شرح فرمود کہ اگر کسے در صحرای خواهد برای خود خانه کند
تحجر گویند یعنی سنگ چند بطریق حد بنهد کہ این مقدار خانه من خواهد بود پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم او را بدین تمثیل آگاه کرد کہ رحمت خدای تعالی عام است چرا همچنین
دعا میکنی کہ الٰهی مرا بیامرز و محمد را یا یکی را میامرز گوئی تحجر میکنی و تنگ میکردی این لفظ
برزبان مبارک راند قد تحجرت واسعا دوشنبه بیست و نهم ماه رجب سنه
ست عشر و سبعمائه سعادت پابوس حاصل شد آن زمان خواجه ذکره الله بالخیر
از آفتاب در سایه می آمد برلفظ مبارک راند کہ رسول علیه السلام فرموده ست عائشه رضی الله
عنها کہ در آفتاب منشین کہ طراوت روی را ببرد بلخچی حکایت شمس دبیر افتاد بنده را پرسید کہ
تو شمس دبیر را دیده بودی بنده عرضداشت کرد کہ آری بنده را با و نسبت و خویشی و قرابتی هم
بود فرمود کہ او لوائح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خوانده بود مردی نیک بود بعد ازان فرمود کہ شیخ کبیر چون افطار کردی پس ازان
مشغول شدی مشغول شدنی عظیم تا آنگاه کہ نماز خفتن درآمدی از وقت افطار تا نماز
خفتن مسافتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام ساختی و سه پاره طلب
کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ درآمدی من هم درین میان می بودم آنگاه

فرمود که در مبدا حال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بران آب نماند
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از آبها است لختی سخن در تراویح افتاد بنده
را پرسید که نماز در خانه میگزاری یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگزارم اما
صالح است بعد ازان فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی بنده
عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شبی یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزاردم اگرچه آن شب باران بود
و کوچها پر خلاب بودند اما من برفتم و نماز گزاردم نیک با راحت میخواند و مخارج حروف چنانچه
حق آنست نگاه میداشت از نسبت همین حکایت فرمود که دانشمندی بود نام او
مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی نتواند خواند آنگاه فرمود
که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام و سی کتاب نیز
خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرضداشت کردم که من میخواهم تا
قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد ازان روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی
چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز
کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم تا در ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد بمخرجش
بخوان که من میخوانم هرچند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد آنگاه فرمود تا چه فصاحت
و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که
ضاد خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود که
رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد
ای آرسل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پایبوس حاصل شد

سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه
در یک شب خوانند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که
تراویح سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضداشت
کرد که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابهٔ رضوان الله علیهم فرمود که سنت
صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی شب گذارده اند و بروایتی یک شب
اما لازم است این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران
پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که مذهب ما گویند اما در مذهب امام شافعی
همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میکرد بعد از آن حکایت امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یکی در
تراویح و سی در روز و سی در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز بامداد با وضوی
نماز خفتن گزارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما و دانشمندان بودند هیچکس را نام
کجا شد و که بودند این چیست که باقی ماند بسبب حسن معامله اوست و آن چنان تقوی
است این آسان نمیتوان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم [illegible] اند که وی و
پرهیزگار بودند همه بسبب حسن معامله است والله اعلم بالصواب آدینه یازدهم ماه
رمضان سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چیزی که
می‌شنوی می‌نویسی بنده عرضداشت کرد آری می‌نویسم بر لفظ مبارک راند اینکه یاد می‌ماند عجب
است بنده عرضداشت کرد که همه یاد نمی‌ماند اما هرچه یاد می‌ماند نیکو ضبط نمی‌شود می‌باید که [illegible]
تا مکرر دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته میفرمودند که وقتی رسول صلی الله علیه و
سلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد بنده این را

ختم قرآن در تراویح سنت است و [illegible]

حکایت امام اعظم و ختم قرآن [illegible] در ماه رمضان

در دل داشتم که بپرسم که این حدیث چگونه است بر لفظ مبارک ایشان این در کتابی
خوانده‌ام اما از مولانا علاء الدین اصولی رح که استاد من بود در بداؤن شنیده‌ام داشتن بزرگیست
و کمال از همین است سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود و همین بود
که دست پیری نگرفته بود اگر با کسی پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد از آن فرمود که
وقتیکه این علاء الدین کودک بود در کوچه اندرکوچهای بداؤن میگذشت و شیخ جلال الدین
تبریزی رح در دهلیزی نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد او را پیش خواند جامه که خود
پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنهمه اوصاف و اخلاق و فوائد که
آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت نوبرده در زال مواسی است نزدیک بداؤن
که آنرا کاتهیر گویند مگر از آن مواسی بوده است روزی این کنیزک میگریست مولانا علاء الدین از او
پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از و جدا شده‌ام مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم
یک گروهی از شهر است و بر سر آن حوض راه کاتهیر است از آنجا تو راه خانه خود بدانی
گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد و گفت
خواجه ذکره الله بالخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء ظاهر این معنی
را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد و بخشی حکایت در دانشمندی مولانا علاء الدین
انقیاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نقضی مشکل شدی یا نکته را جواب
دادی و همچنین هم گفتی که چنانچه دلالت سخن باشد این معنی به تمام حل شده است
این را جای دیگر هم بحثی بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این چه معنی انصاف است
هم علم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علاء الدین نسخه مقابله می‌کرد یک نسخه
پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او می‌خواند من میدیدم و گاه من میخواندم او میدید

وآن هدایه بود تا رسیدم بمصراعی که آن مصراع هم ناموزون نوشته بودند هم معنی نمیداد
دران تأمل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد درین میان مردی بود که او را مولانا ملک یار
گفتندی او درآمد مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع ازینها بپرس بعد ازان این مصراع
با مولانا ملک یار گفت و او آن مصراع هم موزون خواند و هم با معنی چنانکه دل ما قرار گرفت
بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار همچنین از سر ذوق گفته است خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوق هستی دانستمی آن روز
دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار چندان چیزی نخوانده بود
اما او را خدای تعالی علمی کرامت کرده بود بعد ازان فرمود که آن مولانا ملک یار را امامت
مسجد بدالون دادند بعضی گفتند که اینکار لایق اوست بعضی ازین باب هر چیزی کسی
میگفتند این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا
ملک یار دهند بروحیف کرده باشند و مقابله که اهلیت اوست چهارشنبه بیست و ششم
ماه مذکور بود دوشنبه دهم ماه شوال سعادت دستبوس میسر شد سخن در صدقه افتاد
فرمود که صدقه است و مروت است و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان
دهد این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهد جامه یا هدیه یا چیزی آن کس
هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت
وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشنیع از یکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی
نه دهد بدگوید و سفاهت کند برای خیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه گویند
رسول صلی الله علیه وسلم این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مؤلفة قلوب را نیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت

ذکر صدقه و مروت و وقایه

بعد ازان نداود درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرضداشت کرد که مصحف در
لشکر چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند
که در ابتدای اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بردی می ترسیدند نباید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد در ابتدای اسلام قوت
شد لشکر انبوه گشت بعد ازان سفر مود چون لشکر روان شود مصحف برند بنده عرضداشت
کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه
خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند او
پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحفی بود با خود
گفتم که درین مصحف اینجا باشد من چگونه خسپم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون
فرستم باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم الغرض
آن شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان مصحف بخشیدند
بنده عرضداشت کرد که مردم در لشکر میرود در خاطر میگذرد که اینکس را اگر واقعه باشد خدمتگار
آنرا وصیت کند تا هم آنجا که واقع شده است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن الی راه
دور و دراز نیک حتی ذوق نمی آید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس وفات
یافته است این امانت که می نهند باز بدیگر جای بردن پسندیده نیست زمین ملک خداست عزوجل
امانت چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد ازانجا روا باشد که برند اما آنکه از
از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به ازان نباشد که هم آنجا که
وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری رود و از خانه از
خود دور افتد بعد ازان در غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند الغرض مسافت

که میان خانهٔ او تا آنجا که دفن کنند آنقدر راه را از زمین دهند از بهشت لختی سخن در ملوک
خوب اعتقاد افتاد و امرا صالح فرمود که بادشاهزاده بوده است در غایت صلاحیت
و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه آن بادشاهزاده را از آنجا نظر جانب
پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز پهلوی او بر تخت نشسته بود درین میان آن بادشاهزاده
نظر جانب آسمان کرد تا دیری چشم بآن طرف داشت بعد از ان طرف پایگاه دید بعد از ان
باز نظر بالا کرد تا دیری طرف آسمان دید بعد از ان طرف حرم خود نگاه کرد باز نظر جانب
بالا کرد تا دیری طرف آسمان دید بعد از ان طرف حرم خود نگاه کرد و بگریست آنگاه او
گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب
من دیدی و بگریستی بادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او الحاح
کرد که البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی بگویم بعد از ان گفت بدانکه آنگاه ترا
که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام من از فرزندان پاک که
گذشتند دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای من که خواهد بود دیدم حبشی که درین
پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حبالهٔ او خواهی آمد این بود که سوی تو دیدم
حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه میگوئی و چه خواهی کرد بادشاهزاده گفت من
چه توانم کرد هر چه خدای تعالی حکم کرده است همان باشد من بدان رضا دادم آنگاه
حبشی را از پایگاه بطلبید و جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد خود کرد، آنگاه
آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا را تبع او گردانید آن حبشی بامخالفان
بحکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال غنیمت بدست
آورد و با حصول غرض باز گشت و بخدمت بادشاهزاده پیوست آن شب که بخدمت

۵/۱۲/۵
۱۹۰

پادشاهزاده آمد دوم روز آن پادشاه‌زاده وفات یافت در انچه آن حبشی بلشکر رفته بود چنین
فرزندگانی با خلق خوب کرده بود که دلهای همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاهزاده
نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد لیکن حکایت حکما افتاد
فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه درآمد با جامهٔ مختصر و لباسی سهل و در کیسه بود
پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بست و بنواخت آن حکیم سماع را سه قسم کرده است
مضحک است یعنی خنده آرنده و مبکی هم هست یعنی دیگر گریه آرنده و منوم هم هست یعنی خواب
آرنده القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنواخت همه بهای های
بگریستند باز چنان بنواخت که همه بیهوش شده افتادند آنگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت
که فاراب قد حضر ههنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند
این فاراب حکیم بوده است ما ندانستیم ازینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمده بود
و خلیفه را بدان اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت
و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه بدین
آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سیاق اوراق نوشته آمده است
القصه شیخ بکرامت نمود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی میگرداند
خلیفه و حکیم را بنمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که یکی بیامد عرضداشت کرد
که شب در خانهٔ من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود او را عمر نام کن
و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب او باید کرد
یکی از حاضران آن مرد گفت این عمر پسر را که عمر نام کردی هر گاه که او را بدین نام بخوانی
به تحقیر و تصغیر یاد نکنی از نسبت این معنی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ

متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بود یکی محمد نام دوم احمد بار ها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین غضب بودی که همچنین گفتی ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی و اے خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگرچه در غایت خشم بودی نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار نامها تبدیل کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی اورا نام دیگر کردی تا وقتی مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ازو پرسید که ترا چه نام است گفت قاضی رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی هم مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه الصلوٰة پرسید که ترا چه نام است گفت مضطجع و این کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث نام کردم و این کسی را گویند که پهلو از زمین برگیرد و بخیزد وقتی عورتی بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام ازو پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلالة رسول علیه السلام گفت ترا شعب الهدیٰ نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را اجمل نام کرده است و آنچنان بود که او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلی میرفتند یکی بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت این را بمنزلے رسانی و دیگری آمد جامه بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگر بدو داد او آن همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام او را اجمل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود چون امیر المومنین حسن متولد شد مصطفی علیه السلام بتهنیت آمد و از حضرت علی پرسید که این را چه نام کرده علی گفت حرب قال لا فرمود این را حسن نام کن باز چون حسین رضی الله تعالی عنه متولد شد رسول علیه السلام بتهنیت آمد و از علی رض پرسید که این را چه نام کردی علی گفت حرب قال لا این را حسین رض نام کن لختی حکایت در آن افتاد که بسیار کس

بخدمت پیران می پیوندند چون غیبتی در میان می افتد آن مریدان مزاج نمی ماند ملایم
این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است که او گفته هرگاه که کسی برسد بیاید چون باد
گرد و همچنین که میان من و او ستوری حائل شود نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد هم ملایم
این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است اگر مرا تخیر کنند که ترا هم بر در خانه که هستی جان
قبض کنند با ایمان هم یا بر در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
دری که درون خانه باشد آنرا باب البیت گویند و دری که بیرون باشد آنرا باب الدار
گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا تخیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که باب البیت است
قبض با ایمان هم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت و ایمان هم من گویم که
همبرین در که باب البیت قبض کنید با ایمان هم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان
با من سلامت ماند یا نه بعد از ان فرمود که تغیر مزاج مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم
بوده است چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان
مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوة مال از ما برگیری ما
اسلام میباشیم ابوبکر صدیق رضی الله یاران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان
مسامحت کند جانب زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند مصلحت نزدیک باشد ابوبکر
رضی الله عنه تیغ برکشید و فرمود آنچه حق خدا است اگر عقالی که پای شتران بندند کم کنند
من بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بامیر المؤمنین علی رسید فرمود خلیفه نیکو حکم کرد اگر
او رضا دادی که زکوة برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندی که نماز از ما برگیر
بدین نوع جمله احکام اسلام برخاستی بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود

چون از من برفت چند گاه مزاج او برقرار مانده بود باز از آن قرار بگشت یکی دیگر هم بود
که از من دور رفت و دل او همچنان بود اگرچه تا دیری بود مزاج او برقرار بود بعد از دیری
هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و اشارات سوی من کرد و گفت این مرد که تا همین
پیوسته است همین مراجعت و هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف
رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند که تا امروز صحبت ایشان برقرار است بلکه
شنبه دهم ماه ذی القعده سنه ست عشر و سبعمأته سعادت دستبوس میسر شد
لختی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمه الله که در بداون است در افتاد فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری رح او را شاهی روشن ضمیر گفتندی در ابتدا او را خرقه داد کسی از جهت
خواجه محمود موی تاب فرستاد رح و گفت ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم
این معنی شما را پسندیده افتد شیخ محمود موی تاب فرمود که هرچه شما کنید پسندیده باشد
و صواب همان باشد از اینجا سخن برادر او خواجه دیگر موی تاب افتاد رحمة الله علیه مولانا
سراج الدین حافظ بداونی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خواسته بود به تجدید وضو کرد
دو رکعتین بگزارد بر جست پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند کما تعیشون تموتون
از اینجا باز حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر مهتر او بود فرمود چون خلق بدو روی آورد
و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و این خواجه شاهی موی تاب مردی سیه فام بود همداری عیش
درویشی بود در بداون او را مسعود نجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را آن غوغا پدید
میگفت ای سیه گرمابه گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد
که او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود رح لختی سخن در آن افتاد که اظهار کرامت
نباید کرد فرمود که کرامت پیدا کردن کار سست نیست مسلمانی روی راستی گدای بیچاره

جز منع از اظهار کرامت

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوالحسن نوائی فرمود که وقتی بر لب دجله رسید ماهی گیری
را دید اورا گفت که دام در آب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت و کرامت خواهم بود
راست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد دو نیم من نه هیچ کم و نه زیاده ماهی گیر دام
در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون وزن کردند راست دو نیم من بود نه کم و نه زیاده -
القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز فرمود کاشکی
دران دام ماری سیاه بودی که ابوالحسن را بگزیدی و اورا هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی
گفت اگر مار اورا هلاک کردی باری شهید رفتی چون باز دید که داند که خاتمت کار او چگونه
خواهد بود ازینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکسته بپیچید
تا بخورد نیکو شود هرچه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده اورا گفت ازینها مکن که از زبان
خواهد شد عاقبت همچنان شد اورا به بلا مبتلا کردند شیخ علی شوریده بدیدن آمد و گفت من میگفتم ازینها
مکن ترا زیان خواهد شد سخن من نشنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش گفت من بد
کردم اکنون دعا بکن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نکرد او همدران زحمت بمرد ازینجا
حکایت شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
کسی را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نهروالی فرمود که اگر مشغولی احمد نهروالی بسنجید باید دوکلو فی
باشد و این شیخ احمد چون بمسجد جامع رفتی یاران برابر بودندی او یاران انبوهی برفتی
درویشی دیگر بود اورا شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروالی را منع کردی که
تو با این انبوهی در مسجد مرو یاران را برابر خود مبر تا روزی شیخ احمد همچنان با یاران
بهم در مسجد میرفت در اثنای راه یکی مر یکی را لت میکرد شیخ احمد با یاران بهم رسید گرد برگرد
او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را از ان لت باز خرید درین میان شیخ علی شوریده در رسید

شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای این کار ما با یاران هم از خانه بیرون می آئیم سخن
حکایت درین افتاد که شیخ احمد نهروالی مرید که بود فرمود که والله اعلم مرید که بود بعد از آن
فرمود چنین گویند که او را نعمت از فقیه مادهو رسیده بود و این فقیه مادهو امام مسجد جامع
اجمیر بود روزی شیخ احمد هندی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت هندوی بسیار
خوش گفتی چون فقیه مادهو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد که
در سر دو هندوی خرج کنی فقیه مادهو فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مردی
اهل هم بود خواجه ذکره الله بالخیر این نیز فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار
بود رحمة الله علیه شیخ احمد نیز در آن مجلس حاضر بود و حکایت واقعه شیخ قطب الدین
در سیاق اوراق آمده است سخن در درویشان بداؤن افتاد فرمود در بداؤن درویشی
بود که او را عزیز بشیر گفتندی او از بداؤن در دهلی آمده بود بخدمت مولانا صحیح الدین
پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه خواسته تا از وی خرقه بستاند هم درین خیثیتی کرد
درویشان را بر سر حوض سلطان برد درین میان هر کسی صفت عذوبت آب حوض سلطان
میکرد آن عزیز بشیر که بطلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل
حوضی است حوض سامغر که در بداؤن است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم حاضر
بود چون سخن از وی بشنید مولانا صحیح الدین را گفت که این را خرقه مده که این گزاف گوی
است مولانا صحیح الدین همچنان کرد او را خرقه نداد ازینجا حکایت خواجه عزیز کوتوال بداؤن
افتاد فرمود مردی بود مرید درویشان و پیوند شیخ ضیاء الدین که در بداؤن بود بد
داشت گاه گاه از درویشان یاد آوردی و درویشان را در بارگاه فرستادی و
ماجرا کردی و موجه گفتی هم در بداؤن در جوانی شهادت یافت در باب او فرمود که

روزی من در طرف البستان بداؤن که آن را لکهی لوگویند رفته بودم این عزیز کوتوال زیر
درخت نشسته بود و مایده کشیده چون از دور مرا دید فریاد کرد و گفت مرحبا بیایند من می ترسیدم
نباید که ایذا کنند چون رفتم مرا به تعظیم تمام پهلوی خود بنشاند طعام خوردم باز گشتم مولانا
سراج الدین حافظ بداؤنی سلمه الله تعالی آنجا حاضر بود عرضداشت کرد که من لیس له شیخ
فشیخه شیطان حدیث رسول الله است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشائخ است
مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا حدیث رسول الله صلی الله علیه
وسلم است فرمود که این هم قول مشائخ است آنگاه ذکر درویشی در افتاد که او اگر کسی را
با شیخ پیوندی نبودی گفتی که آن در پلکه نشسته بنده عرضداشت کرد یعنی ولی
ندارد فرمود خیر معنی آن باشد که هر که پیوند بشیخی میکند فردای قیامت اعمال آنرا در پله
پیری نهند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در پلکه نشسته است یعنی پیری ندارد
والحمد لله رب العالمین سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت
دستبوس رسیده شد چون تشریق بود و آمد و شد خلق بیشتر بود و طعام زمان زمان
می آوردند دران حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند تو از کلام الله کدام آیه را
دوست داری گفت اکلها دائم آنگاه فائده فرمود که اکل است و آکل است و اکله است
و اکله است بعد از ان بیان این هر چهار کلمه فرمود که آکل خورنده است آکل انچه خورند اکله یکبار
کرة واحدة اکله یک لقمه درین میان عزیزی بیامد و لیموکی خرد پیش آورد و تحفه [illegible]
کرد که این لیمو کس است تحفه این بقلم مبارک خود بنویسید تا برکت این [illegible] تعالی
او را قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر تحفه او بدست مبارک بنوشت آنگاه فرمود که
هر که چیزی برای برآمد کار کسی بنویسد اگر قلم او باسانی برود در جریان قلم درنگی نباشد

آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و بکشی باشد در آن کار هم درنگی و کشتی باشد
آنگاه فرمود که این غفلیهاست هرچه از بهاها فراستی باشد اظهار کردن او را روا باشد در بیان
حکایت خواجه شاهی در اثنا فرمود که او را در بدایت رونقی پیدا شد و همه خلق روی بوی آورده
و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه فام بود همراه آن عهد درویشی
بود و او را محمود بنجاشی گفتندے وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گریا بنیک گرم کرده شوخته
خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه همراه آن جوانی برفت بلحتی حکایت درویشی افتاد
فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانه یافتم
واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم در یک حجره می غنودیم
وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند و نمیگذاشتند که کسی در آن حوض
پای نهد مرا با نگاهبانان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشتند تا در آن حوض وضو ساختم
بعضے عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشانرا نگذاشتند که پای در حوض نهند تا از آلی بر نشیند
درویش آمد و گفت این سبوی پرآب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن زال پر کردم
و دادم عورتی دیگر آمد سبو بمن داده گفت این را هم پرآب کن و بده آنرا پرآب کردم
همچنین چهار پنج سبو را پرآب کردم و دادم الغرض چون از آنجا باز گشتم بحجره آمدم آن دیوانه
خفته بود من درآمدم وقت نماز در آمده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد
مرا گفت این چه غلبه و شور آورده کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده داده و الحمد لله
رب العالمین پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمائة دولت پایبوس
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که بلشکر دیوگیر رفته بودم
چون پنجشنبه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد رحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت بلیغ که عتیق در رفیق بنده بست
اندک مایه زحمت داشت همچنان با زحمت بهم بقدمبوسی رفته بود بمصاحبت بنده
در بندگی پیوست از حال مرض او پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده زاده در راه بسبب زحمت
او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که با اینکس در رود چون او را رنجی و
زحمتی حادث شود واجب است تعهد او بجا آوردن و مراعات حال او کردن ازین نسبت
همعنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص رحمة الله دائم در سفر بودی در هیچ شهر چهل روز مقیم نبودی
هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز بموضع دیگر رفتی عمر او همبرین نوع مصروف بود تا
جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحبت نتوانی بودن گهی
درین شهر باشم و گاهی دران شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من نتوانی بودن آن
جوان بدان سخن باز نه ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم همرهی
داد القصه ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت هر جا که می بود که از چهل روز کمتر
بود تا رسید بموضعی آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او سه ماه دران
موضع بماند بعد ازان روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم همعنی بگفت
ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن هیچ وجه خرج نداشت آن را بفروخت
و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چندی بگذشت این جوان اندک مایه صحت یافت خواجه ابراهیم
خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد جوان با او گفت آن دراز گوش خود مراده تا بران سوار
شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش بفروختم و
برای تو نان و ماهی مرتب کردم القصه از آنجا بطریقی روان شدند سه روز خواجه ابراهیم آن
جوان را برگردن خود برداشته بود مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معاشرت بود و با

هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد بنده این خبر نا خوش آن نخستین هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود آنمعنی عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود کار یک مدت دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم شد تا مردی را بیاوردند که او در بیرون آوردن علامات سحر مهارت داشت القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین برداشته دبوی میکرد در همیان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکاویدند علامات سحر پیدا شد آنگاه اندک مایه حقیقتی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آنقدر مهارت میدارم که اگر بگویند آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم زنهار او را منع کنید تا نگوید هر که کرد من از و عفو کردم درین میان عرضداشت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آرے آن سحر بردن آمد و طائفه را که این حرکت کرده بودند دریافتند و ایشانرا والی اجودهن و متصرفانی که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاده اند عرضداشت کردند که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشانرا من عفو کردم بگذارید از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بودند چون معوذتین منزل شد و بر نفاثات رفع شد امیرالمومنین علی بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت کرد که اگر فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود که چون خدای عزوجل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم ازینجا حکایت عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر برآمده بود در اثنای خطبه گفت که بدانید که مرگ من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمیگویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام که مرغی سیاه است و دو بار مرا نول زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل میگویم که مرگ من نزدیک آمده است بهفتهٔ دیگر شهادت یافت غلام مغیره این لولو نام

ف: سحر کردن مردم برای حضرت سلطان المشائخ [illegible] و بی‌اثر رفتن آن

ف: [illegible] شهادت حضرت عمر [illegible]

او را در محراب تیغ زد و چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیفتاد غلام بیرون آمد و سیزده تن دیگر
را بکشت بعد از آن خود را بکشت هنوز از امیر المومنین عمر رضی الله عنه رمقی دم مانده بود
این خبر بدو رسانیدند که آن غلام چندین کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از برای من نکشتند از اینجا حکایت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن ملجم کشت و آن چنان بود که او با سلاح در عقب و دنبال
امیر المومنین علی رضی الله عنه افتاد و با علی هیچ سلاحی نبود علی رسید بر کرانه آبی پایاب [illegible]
گرفت تا بگذرد و بر کرانه آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه روی
سوی گورستان کرد و تمام یکی آواز داد و هفتاد تن بدان نام از گورها آواز دادند باز امیر المومنین
علی رضی الله عنه همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفتاد تن بدان نام آواز دادند باز همچنان [illegible]
داد که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المومنین علی رضی الله
عنه از وی پرسید که پایاب کجاست آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده ای امیر المومنین علی
کرم الله وجهه در آب در آمد و گذاره شد و عبد الرحمن ملجم این همه مقالت بشنید و همچنان در دنبال
کرد چون گذاره شد گفت ای علی تمام این همه مردگان را دانستی و نام [illegible] [illegible]
که پایاب کجاست امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که [illegible] [illegible] حال من
مطلع شوی القصه امیر المومنین علی رضی الله عنه باز ایستاد و عبد الرحمن بیامد و تیغ گذارد امیر المومنین
علی رضی الله عنه چون زخم خورد گفت فزت و رب الکعبة آخرین سخن امیر المومنین رضی الله عنه این بوده است
بنده عرضداشت کرد که عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آری مسلمان بود [illegible]
بنده عرضداشت کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و [illegible]
خسر بوره رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندی که [illegible]

علیه وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بنده مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود و در عزه دیگر
از لشکر میرسید ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من وقتی عریضه انهی نوشته بودم
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی
آن روز که بندهٔ تو دانند مرا + بر مردمک دیده نشانند مرا + لطف عامت عنایتی فرموده است
ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا + بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوستم از آن رباعی یاد کرده فرمود که من
آنرا یاد گرفتم والله اعلم بالصواب دوشنبه شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پابوس
بدست آمد بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه چتیل ششکانی داده بود و گفته که این را
بخدمت مخدوم جهانیان برسانی دعای من عرض داری بنده بر حکم وصیت آن سه چتیل پیش
برد و صورت حال باز نمود خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود آن سه چتیل بسته پیش نهاد
بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج
باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان پیری
بیامد و کرباسی از چادر کهنه خود بکشاد و یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای آن
تحفه‌ها بنهاد آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هرچه میباید از تحفه و خدمتی برگیرید
هر یکی بر میخواست و نقدی و هر کالای بهتری برمیگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود او را اشارت کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که زال آورده
بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضه داشت
کرد که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی
بوده است چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها یاد کرد که هیچ بنده و
مریدی را میسر نشود تا بحدی که چنین گویند که شیخ شهاب الدین هر سال از بغداد به سفر حج وقتی پیر شده بود

پیش موجود نبود آن نیز بر شیخ خرج شد والله اعلم بالصواب پنجشنبه چهارم ماه مبارک
رمضان سنه مذکور بسعادت پابوس رسید شخصی متعلمی بیامد خواجه
ذکره الله بالخیر از حال او استکشافی کرد گفت من تحصیل کرده ام به سرای آمد شد
میکنم تا مرا نانی و فراغتی حاصل آید چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع
بر زبان مبارک راند شعر در وصف حال بس بهره نیست + چون بخواهش سپرده
نیست + آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون تاج میکنند و بر در کسی میبرند
سخت بی ذوق است و علم نیز همچنین نفس خویش بس شریف چیزی است اما چون
آن را کسب می سازند بیمزه میگردد عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان شیخ
و یک هندوی را بر خود آورد گفت که این برادر من است چون هر دو نشستند خواجه ذکره
الله بالخیر از آن غلام پرسید که این برادر تو هیچ میلی مسلمانی دارد او عرضداشت کرد
که او را تحت اقدام بجهت این معنی آورده ام تا ببرکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکره الله
بالخیر چشم پرآب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی
بیابد امید باشد که ببرکت صحبت او مسلمان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت
بامیر المومنین عمر رضی رسید او را با پادشاهان عراق مصاف شد پادشاه عراق گرفتار شد
او را پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق بتو ارزانی دارم آن پادشاه
گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا
بکشم پادشاه گفت بکش من اسلام قبول نکنم عمر فرمود تا تیغ بیاوردند و سیاف را بخواندند
این پادشاه عظیم کشی بود نیک دانا چون آن حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام
بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که بیارند آب در آوند شیشه کرده آوردند پادشاه گفت که من این

آوند آب نخورم عمر گفت که او پادشاه بوده است و برای او آب در آوند زر و نقره کنید و بیارید
همچنان کردند هم نخورد گفت برای من آب در آوند گلین کنید و بیارید کوزهٔ گلین پر آب کرده آورده
پیش او دادند روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده کن که تا من این آب را نخورم مرا نه کشتی
عمر فرمود عهد کردم که تا این آب نخوری ترا نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد کوزه بشکست و آب همه
بریخت آنگاه عمر را گفت که من این آب نخوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون
مرا امان باشد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از آن او را
مصاحب یاری فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و دیانت بود چون پادشاه عراق را در خانقاه آن یار
بردند و با او چند گاه برآمد صلاحیت صحبت آن یار در او اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب
تا ایمان آرم عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا دهم پادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ولایت عراق
یک دیهی خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که دیهی درین میان پادشاه گفت
که مرا دیهی میباید خراب تا من آن را آبادان کنم امیر المؤمنین عمر کسان را در ولایت عراق فرستاد
و در جمله عراق تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند امیر المؤمنین عمر با آن پادشاه صورت حال
باز گفت که در جمله عراق هیچ دیه خراب نیافتند پادشاه گفت مقصود من ازین حرف همین است
که من عراق همچنین آبادان بتو تسلیم میکنم اگر موضعی خراب شود فردای قیامت جواب آن
تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و بگریست چه بر کیاست و کفایت
پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت در اسلام و مسلمانان
حکایت فرمود که جهودی بود که در جوار خانه خواجه بایزید بسطامی قدس سره العزیز خانه داشت
چون بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت چه مسلمان شوم

اگر اسلام آنست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر اینست که شما دارید مرا ازین اسلام
عار می آید ۳۸ سه‌شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد ملیح که
عتیق خدمتگار من است قدری نبات پیش آورد دیگر عجوزه او را عقد می شده بود
خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم شده بود که این ملیح چهار عجوزه دارد الغرض چون نبات
دید فرمود که چیست بنده عرضداشت کرد که عجوزه او را عقد می شده است خواجه ذکره الله
بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر کرا یک دختر باشد او را حجابی باشد از دوزخ
ترا خود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابا البنات مرزوق را گفته اند یعنی پدر
دختران را حق تعالی باشد در رزق آنگاه حکایت خضر فرمود که چون آن کودک را کشت
موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه را بکشتی خضر را از خاتمت حال او خبر بود جواب آن
بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که هفت صاحب
ولایت از او تولد شدند بعد از آن بنده را پرسید که نماز چاشت کجا میگذاری بنده گفت در
خانه میگذارم اما این است فرمود که چه میخوانی بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکوست آنگاه
فرمود که حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز چنین خواندی شیخ پیر شده بود تراویح
نشسته گزاردی چنین فرایض ایستاده گزاردی باقی نماز نشسته گزاردی آنگاه نام بزرگی
گرفت که او گفت که من یک لقمه خورم و چشم بهتر از آنکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد از آن فرمود
که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد تهجد کردی با حجامت با تب آمدی الغرض از روزه دوستی
بعد از آن حکایت شیخ بهاءالدین زکریا افتاد ذکر کرد او را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت
بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و گفت
دوام او همانا بود که این آیه در حق او درست آمدی سه‌شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

در محبت اطفال

سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاده بود فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دید در میان کودکان نزدیک او شد و یک دست زیر زنخ او نهاد و یک دست بر سر او کرد و قبله بوجهه درین میان بنده عرضداشت کرد که حکایت گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر امیر المومنین حسن و حسین آواز شتر کرده است فرمود آری این حکایت مشهورست و مسطور و این لفظ بزبان مبارک راند که نعم الجمل جملکما آنگاه حکایت فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بولایتی امیر گردانیده بود و مثالی بنام او در قلم آورده دید و تسلیم کرده در اثنا در راه آن امیر المومنین رضی الله عنه خردکی را در کنار گرفته بود مراعتی و شفقتی مینمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت آن مثال قطاع که ترا داده ام مراده آن یار مثال بدست عمر داد عمر رضی الله عنه آن کاغذ را پاره کرد و گفت ترا بر خردکان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود والله اعلم چهارشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پایبوس حاصل گشت آینده بیامد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از کجا می آئی گفت از دار الخلافت یا از لشکرگاهی که در سری بود از انجا آمده بود و چون آن مواضع را دار الخلافت نام شده بود گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد در افتاد فرمود که بغداد را اول مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد را او بنا کرده بدست بغدادان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درین میان سخن در اولیاء حق افتاده حال محبت ایشان آنگاه فرمود فردای قیامت معروف کرخی رحمة الله علیه در عرصهٔ عرصات حاضر آید همچنین نماید مستی طافح خلق حیران باشند

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست این را معروف کرخی گویند
آنگاه معروف کرخی رحمة الله علیه را فرمان شود که در بهشت درآ او گوید که من ترا از برای بهشت نه پرستیده‌ام
بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا سلسلهٔ نور در وی کنند و او را کشان در بهشت برند یکی از حاضران سؤال
کرد حضرت در غایت عظمت و پاکی فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این بزبان راست نیاید و این مسئلهٔ گفتنی نیست بنده عرضداشت
کرد که لفظی مناسب این حروف یاد می آید که مصرع عشق را بوحنیفه درس نکرد + چون بنده این
مصراع بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع فرمود که مصراع شافعی را در وی روایتی
نیست + والله اعلم. شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائه دولت پابوس
حاصل آمد سخن در فضیلت علم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را گفتند که
تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم
صاحب قرائت رضی الله عنه از وی پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم بگو گفت وقتی از جانب صحرا
بود از آبادانی دور سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزا میگفت عاصم هیچ نمیگفت و
جواب هم نمیداد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان بد میگفت چون بمردمان رسید عاصم
روی او کرد و گفت ای خواجه باز گرد اینجا مرا دوستان و آشنایان بسیار اند نباید که بد گفتن تو
بشنوند و ترا ایذای بلا رسانند. بعده آن بزرگ از حلم او حکایت دیگر گفت که وقتی من در مسجد
او نشسته بودم و شاگردی چند پیش خوانده بودیم او فائده می فرمود ما تعلم می کردیم عاصم عمامه
گرفته بود و نشسته بود ناگاه در آورده همچنان فائده می فرمود و درین میان یکی بیامد و گفت
که پسر ترا بکشتند فرمود که کشت گفت عم زادگان تو که میان ایشان خصومت شد در خصومت
کشته شد عاصم گفت بروید بر فلان کس نماز گزارید و در فلان موضع دفن کنید این سه کلمه

بگفت با زردی سیب شاگردان کرد و گفت شما چه میخواهید بخوانید آن بزرگ میگوید
هیچ تغیرے در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را بدان گرفته بود از خود جدا نکرد و قرب بیت
دیگر بنشد و بهمان سبق تحقیق مشغول شد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که الم
میان صحابه ابوبکر رضی الله عنه نظر خوب نیابد تا وقتی یکے فحاشی با او چیزی گفت
و بسبب طعنه کرد ابوبکر گفت ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چیزی سهل روشن
شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران
برگردند بنده موضع اشتست کرد که در انچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد
پیر شده باشد به یا آنکه بهر روز پیش پیر باشد واز محبت بیخبر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتران
کسی است که دریاد پیر و محبت پیر بود اگرچه بصورت ظاهر دور بود بعد از ان این مصرع
بر لفظ مبارک راند مصرع بیرون نه درون بکه درون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بعد از دو سه هفته بخدمت قطب العالم حضرت
شیخ قطب الدین نور الله مرقده رفتی بخلاف شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان
پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین
نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است او را تقاضای آن بود
که بعد از شیخ در مقام او نشیند شیخ بدرالدین را هم اما در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل
خواهد کرد فرمود که این جامه من و عصا و مصلا و نعلین چوبین به شیخ فریدالدین دهند خواجه
ذکره الله بالخیر میفرمود که من آن عصا و جامه را دیده بودم جامه دوتائی بود سوزنی الغرض ما
آن شب که نقل حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فریدالدین در هانسی
بوده است رحمة الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فریدالدین پیر خود را در خواب دید که او را

در حضرت میخواندند دوم روز آن شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید قاضی حمید الدین
ناگوری رح در حیات بود و آن جامه بخدمت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین آورد طیب الله ثراه
شیخ دوگانه بگزارد و آن جامه بپوشید و در خانه که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود بیامد
سه روز بیش آنجا نبود بروایتی هفت روز بود و باز طرف هانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود که
در آنچه شیخ در خانه قطب العالم حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد سرهنگا نام یکی بود از هانسی
آمد مگر در شبانه دو سه بار بیامد و دربان رها نکرد و یکروز بخدمت شیخ از خانه بیرون می آمد این سرهنگ
بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چرا میگریی گفت سبب آنکه شما در هانسی
بودید ما شما را آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است شیخ همان ساعت
با یاران گفت که من باز به هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ را این مقام فرموده است
تو چرا جای دیگر میروی شیخ فرمود که نعمتی که مرا روان کرده است در شهر همان و در بیابان همان
والله اعلم سه‌شنبه سوم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن در حسن
عقیده مریدان افتاد و نگاهداشتن نفس مبارک پیر در این میان حکایت فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری را نبیسه بود شرف الدین لقب ساکن قصبه ناگور او را هوای آن شد
که بخدمت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت از
ناگور روان شد او را کنیزکی بود در قیمت صد تنگه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که
چون بخدمت شیخ الاسلام رسی و ارادت آری بندگی من هم عرضه داری یک دستارچه کشیده
بود و داد که این خدمتی من رسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام
رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضه داشت کرد که مرا در خانه جاریه است
او روی بر زمین آورده است این بگفت و دستارچه که او فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام

شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آزادی دهاد چون
مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است
که خدایش آزادی دهاد حقیقت است که او آزاد خواهد شد آن کنیزک همی است
مرا هم آزاد کردن او را اولی‌تر و مهم باشد که آنکس که بجز داد آزاد کند چون این اندیشه کرد
بار در خاطر او گذشت که اگر آن کنیزک در خانه دیگر آزاد شود پس ثواب مرا باشد
چرا آزاد نکنم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم والله اعلم

یکشنبه سیزدهم ماه و سنه مذکور دولت دستبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت
دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند که خلق بر سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست
دارند و همه روز در یاد آن باشند و در طلب هم اینچنین بسیار اند و دوم آنست که دنیا
را دشمن دارند و ذکر آن بمذلت کنند و یکبارگی بعداوت مشغول باشند نوع سوم آنست که
دنیا را نه دوست دارند و نه دشمن و ذکر آن بمحبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو قسم اند
حکایت فرمود که مردی بر رابعه آمد و بنشست و دنیا را بد بسیار گفتن گرفت رابعه گفت که تو
دیگر بر من میائی تو دوست دنیا می‌نمائی زیرا که ذکر آن بسیار میکنی ازینجا از نسبت ترک دنیا
سخن درویشی افتاد از طرف کتهل و کهرام بودی او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی که او تارک عظیم
بوده است تا بغایتی که جامه هم نه پوشیدی بنده عرضداشت کرد که او دست پیر گرفته بود فرمود که نه
بعد ازان فرمود که اگر او را پیری بودی ستر عورت بفرمودی ازینجا معلوم شد که او پیری نداشت
آنگاه فرمود که او نماز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جائیکه نشسته است دریغا که او را
نماز نیست درین میان بنده عرضداشت کرد که اگر پیری باشد دنیاوار او را شاید که مریدان را
از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند موثر نیاید

زیراکه لسان قال است و لسان حال بپند و نصیحت بلسان حال موثر آید چون لسان حال نباشد لسان قال اثر نکند بعد ازان حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه فرمود که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشتی و برکتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن مندیل جانب پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بی حد و اندازه نمود تا بغایتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در بزه و تاسف و اندوه و اهم بود از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز خرقه یافتم آن گلیم خرقه چشتی و آن گلیم هنوز با من است الغرض چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدم بموضعی که آنجا بیم قطاع بود یاران بر من فرو گرفته من و آن رفیق زیر درختی بالستادیم درین میان هندوی چند هم ازان بابت که می ترسیدیم پیدا شده مقابل ما آمد من ملتفت شدم سبب آن جامه که با من بود و در دل کردم که اینجامه داده شیخ ما است اینها نتوانند که از من ببرند یاد در خاطر گذشت که اگر ببرند من باری پیش در دریا یاد انی نباشم ساعتی شد ازان هندوان یکی بیکطرف دیگی طرف دیگر همه متفرق شدند و رفتند و ما را هیچ نگفتند با سلامت آمدیم بعد ازان سخن در جمع و خرچ دنیا افتاد فرمود که دنیا را جمع نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که بدو ستر عورت باشد روا است اما از یادتی نمی شاید هرچه میرسد خرچ کنند و ذخیره نکنند آنگاه این بیت بر لفظ مبارک راند

زر از بهر دادن بود ای پسر + ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر + آنگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم ملائم این معنی گفته است ؎ چون خواجه نخواهد راند از هستی زر کانی + آن گنج که او دارد پندار که من دارم + درینمیان یکے را مسواک فرمود مناسب این حکایت فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندے ازانجا جانب کعبه رفته بود و هم آنجا

ساکن شد آنجا خانه ساخته بود بر در خانه نوشت که هر که در خانهٔ من درآید با او سواک
نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است بعد ازین سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد فرمود
که شیخ ابوسعید ابو الخیر رحمة الله علیه و بوعلی سینا باهمدیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا
شدند بوعلی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود برگماشت که چون من از خدمت شیخ باز گردم هرچه
شیخ در باب من بگوید بر من بنویسی چون بوعلی باز گشت شیخ بوسعید رحمة الله علیه هیچ ذکر
او بر زبان نراند نه به نیکی و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نشنید یک روز از خدمت
شیخ پرسید و سوالی کرد که بوعلی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیمست و طبیب
و بسیار علم دارد اما مکارم اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر بوعلی سینا نوشت
بوعلی ازینجا چیزی در قلم آورد و آیتی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته
ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من نگفتم که مکارم اخلاق
نداند گفته ام که ندارد بعد ازین حکایت قاضی منهاج الدین در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر
او رفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی لب بر لب دلبران مهوش کردن
و آهنگ سر زلف مشوش کردن + امروز خوش است لیک فردا خوش نیست + خود را طعمهٔ
آتش کردن + خواجه ذکره الله بالخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد
ساعتی باز بخود آمدم بعد ازان از احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق بوده است
وقتی او را در خانهٔ شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه و آن روز دوشنبه بود وعده کرد
که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد در سماع آمد
دستار و دراعه که پوشیده بود پاره پاره کرد آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر ردیف آتش که
گفته است یکدو بیت بر لفظ مبارک راند که یک بیت ازان یاد مانده سه نوحه میکرد بر من نوحه گر در

آه درین سوزم برآمد تو چه گرانش گرفت - آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین
را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالمؤید درافتاد رحمة الله علیه
بنده عرضه داشت که شما تذکیر او شنیده اند فرمود آری ولے دران وقت کودک بودم
درک معانی چندان بمن نبوده است روزی در تذکیر او درآمدم او را دیدم که در مسجد
درآمد نعلین در پاے داشت آنرا از پاے کشیده بدست گرفت و در مسجد درآمد
و دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز به هیئت او ندیدم دوگانه با راحت بگزارد و بس
بالای منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و آیتی بخواند بعد ازان
شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابا محمد نوشته دیدم هنوز سخنی دیگر
نگفته بود که این سخن در خلق درگرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت
ـــ نه از عشق تو ز تو حذر خواهم کرد + جان در غم تو زیروزبر خواهم کرد + این بگفت
نعره ها از خلق برآمد بعد ازان دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان
دو مصراع دیگر این بیت یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر
کرد آنگاه قاسم مقری آن مصراع دیگر یاد داد شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمد هم در
بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد ایشان را
لازم گرفتند که دعای باران بگوید بر سر منبر برآمد و دعای باران بخواند بعد ازان روی سوی
آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نه فرستی من بعد در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و
از منبر فرود آمد حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله علیه با او
ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقادی در حق تو راسخ است و میدانیم ترا با حق تعالی
نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتی اگر باران نفرستی من بعد در هیچ آبادانی نباشم

شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه سید قطب الدین
گفت از کجا میدانستی گفت وقتی مارا با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده پیش سلطان
شمس الدین برای زیر دست و زبر دست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که او
کوفته شده بود درآنچه مرا دعای باران فرمودند من پیش سید رفتم و گفتم که مرا دعای باران
فرموده‌اند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی دعای باران بخوانم و اگر آشتی نکنی نخواهم خواند
از روضهٔ او آواز برآمد من با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول
سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضداشت کرد که بعضی از
عزیزان جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند امام خود
اگر جای بدل نکند کراهت نباشد اما مقتدی که جای بدل نکند کراهت باشد چون
خواهند که جای بدل کنند جانب چپ جای خود باید شد تا مقابله استقبال قبله باشد والله اعلم
بالصواب آدینه نهم ماه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد سخن در آن افتاد که
خلق دست درویشان می‌بوسند و برکت می‌طلبند بر لفظ مبارک راند که مشایخ و
درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می‌باشد مگر دست مغفوری
بدست ایشان رسیده باشد تحقیق حکایت نفس درویشان افتاد که وقتی یکی از مریدان
خواجه اجل شیرازی رحمة الله علیه پیش آمد و گفت که مرا همسایه ایست که نظر او در خانه می افتد
هرچند که او را منع میکنم نمی‌شنود و مرا ایذا میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست
که تو با من پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از جملهٔ پیوستگان خواجه‌ام
گفت آنگاه چگونه است که گردن مهرهٔ او نمی‌شکند چون خواجه اجل چنین لفظی براند آن مرید
بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید پرسید از کجا افتاد گفت نعلین چوبین

پوشیده بود ملفوظ مبارک بر این جمله واقعه شد لختی سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم
چهار تن برهان لقب از ملک بالا در دهلی آمدند زانجمله برهان یکی برهان بلخی بود دوم
برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است
طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر قصبه
کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل مسئله فرمود این برهان مردی تنک
بود و کوته بالا چون او نکته ها آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را
عرف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض
این برهان مردی عزیز بوده است آخر ها از ابدال شد خواجه ذکره بالخیر بر لفظ مبارک راند که
من او را دیده بودم هر روز بیگاه از خانه برون می آمدی پیاده و او را اسب زیاده
بود و هیچ غلامی برابر خود نه بردی و او را از خدمتگاران از صد زیاده بوده است او را پسری بود
نور الدین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی ما دشمنان
بسیار داریم هیچکس برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند و سبو کوزه
آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت ای محمد اگر اینجا که من میروم
غلام را دخل باشد اول ترا برم که پسر منی یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر دولت
پای بوس دست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد که خواجه اویس
قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این خاطر
میگذرد و هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه پیامبر
خواجه اویس قرنی رضی الله عنه آن نمازها فرموده است و سورتها تعیین کرده و دعاها مسمی کرده
از کجاست خواجه ذکره بالخیر فرمود که بعضی از الهام هم باشد بعد از آن حکایت هم فرمود که شخصی از پیش

چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر یا معین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان از بان خواندن از حق این سه کلمه بگفتمی بعد ازان بعد از مدتی عزیزی مرا دعای نوشته داد در آن دعا نیست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین الخ

حکایت در احوال مشائخ افتاد بنده عرضداشت کرد که من سخنی شنیده ام و چنین میگویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمیابد و دل قرار نمیگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که فردا من روز محشر لوائی یوم القیمة خواجه ذکره بالخیر فرمود که خبر او نگفته است این سخن اثبیت بعد از ان فرمود وقتی که او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد ازان در آخر عمر سخن منکر شد و گفت من این سخن نیکو نگفتم من جهودی بودم این ساعت زنار میگسلم و از سر مسلمان میشوم و میگویم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله از انجا سخن در احوال رسول علیه الصلوة و السلام افتاد فرمود که مشائخ را و مردان خدا را که حالی پیدا میشود از انجا است که رسول را علیه الصلوة و السلام نیز احوال بود تا حدی آنکه روزی رسول علیه الصلوة و السلام در باغی در آمد و دران باغ چاهی بود رسول علیه الصلوة و السلام بیامد و بر کرانهٔ آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشته مشغول شد ابو موسی اشعری بیامد بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیامد ابو موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة و السلام بیامد و از آمدن ابو بکر رض اعلام داد رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده بهشت ابو موسی رفت ابو بکر را درون طلبید ابو بکر رض بیامد و برابر رسول علیه الصلوة و السلام بنشست و همچنان هشت پایها

در چاه فرو هشته بود بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد ابو موسی از آمدن او هم خبر کرد
بعد ازان پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را هم با آن بشارت در درون طلبید او هم بیامد جانب
چپ رسول علیه الصلوة والسلام همبران چاه بنشست بعد ازان عثمان رضی الله عنه او نیز در درون
طلبید بعد ازان که عثمان بیامد بمقابل رسول علیه الصلوة والسلام همبران چاه بنشست
بعد ازان رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چنانچه ما امروز یکجا ایم موت یکجا خواهد بود
و بعث یکجا چون این حکایت تمام شد سخن در فقر و خرقه افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی
علیه الصلوة والسلام در شب معراج خرقه یافته بود آن خرقه را خرقه فقر گویند بعد ازان صحابه را
طلبید و گفت من این خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آن خرقه بیک کس دهم و من سخنی از یاران پرسم
تا هر چه جواب دهد مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقه باو دهم آن جواب سخن بعد ازان که خدا
گفت بعد ازان روی بسوی ابوبکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابوبکر گفت صدق ورزم
و طاعت کنم و عطا دهم بعد ازان عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه تو چه کنی عمر گفت عدل کنم
و انصاف نگاه دارم بعد ازان عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی عثمان گفت
اتفاق کنم و سخاوت ورزم بعد ازان از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی گفت من پرده پوشی
کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که بستان این خرقه
بتو دادم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی ازینجا سخن در مناقب
امیر المؤمنین علی افتاد کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد ازان
فرمود که زرهی از وی غائب شده بود روزی آن زره بدست یهودی بدید او را بگرفت و گفت
که این زره من است یهودی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان دران ایام
امیر المؤمنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه ام هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شریح رویم دعوی آخر سانیم همچنان کردند و دران عهد شریح نایب علی بود القصه چون
پیش شریح رسیدند دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگرچه
خلیفه ما توئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا باید ایستاد
امیر المومنین علی خوهمچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت آن زره من است و بدست آن
یهودی ناحق است شریح گفت بینه اقامت کنی علے گفت چه میطلبی شریح گفت گواه حضرت
علے امیر المومنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی
ایشان نخواهم شنید امیر المومنین علے گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره ترا
و بیرا آنگاه که دو گواه بگذرند آنگاه قابض شود یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او
ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المومنین
علے داد و گفت که این حق و ملک تست بدست من ناحق است امیر المومنین علی آن زره را
بدو بخشید و یک راس اسپ هم دران مجلس یکے از مریدان بیامد و عرضداشت کرد که در خانه
بنده پسر متولد شده است انگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهاده گفت خیر فرمود نام او
همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمت الله علیه وقتی از شهری بیرون
آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بنده منی خواجه خیر نساج هیچ نگفت این سخن را تسلیم
کرد ملی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغے بوده است و را باغبانی فرمود بعد از مدتی
آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه خیر نساج یک
انار بیاورد و بدست او داد چون بچشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم
باز خواجه نساج انار دیگر آورد و بدو داد آن انار نیز ترش برون آمد خصم باغ گفت من از تو
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است

و ترش کدام او گفت مدتی است تا باغبانی این باغ میکنم انار شیرین و ترش نمیدانی خواجه خیر نساج
گفت مرا باغبانی فرموده اند نه انار خوردن نمی خورم که بدانم خصم باغ چون این حال معلوم کرد او را
آزاد کرد خواجه نساج را پیش ازین نام دیگر بود آنمرد او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج ازان بند
آزاد شد گفت نام من همین باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب ۲۷
سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن باز پرسیده آن
حدیث این بود که زرغبا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام فرمود که
آری این حدیث ابو هریره را گفته است رضی الله عنه و آنچنان بود که او دائم ملازم آن
حضرت بودی علیه الصلوة والسلام رسول علیه الصلوة والسلام او را فرمود زرغبا خواجه
ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک روز بیا و یک روز نیا بیا آنگاه زرغبا گوید رسول علیه الصلوة والسلام
او را گفت یعنی یکروز بیا یکروز مبا لختی حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار
باشند فرمود صبر بر سه محل است اول الصبر عنهن بعد ازان الصبر علیهن بعد ازان الصبر علی النار
آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورات می باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد و
هیچ میلی بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن و اگر آن میسر نباشد زن بخواهد و
کنیزک بخرد و باید که بر بلای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر میاد از اینها بگذرد و در
خطاها افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم
الصبر علی النار والله اعلم بالصواب شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت
دستبوس رسیده شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد بعضی علماء حضرت
در باب دین او چیزے گفته اند فرمود نی از آب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرضداشت کرد
که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و هر چه گفتی فرمود

که اورا با علماء شهر تعصبی تمام بود و بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب اورا بدان چیزها منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان و ناجیان کیانند فرمود که ناجی رافضی را گویند و مرجی طائفه را گویند که هر چار جا کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است یکی مرجی خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گویند و مرجی غیر خالص آنست که هم از رحمت گویند و هم از عذاب و مذهب اینست بعد ازان حکایت مولانا نور ترک فرمود که او در سخنی کبری بود اما دست بکسی نداشت هرچه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بودند اف هر روز یکدرم بمولانا بدادی وجه معاش او همان بوده است بعد ازان حکایت فرمود چون او بمکه رفته همانجا ساکن شد مردی ازین دیار آنجا رسید دو من برنج بدو داد بستد و دعا کرد آنچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری بمعتمدی فرستاده بود به کاله بود از زرا و آنرا رد کرد چوبی بدست برداشت آن چوب بران زر میزد و میگفت این چیست از پیش ببرید الغرض چون آن مردان دو من برنج در مکه بدو برد داد بستد او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی اینقدر زر را رد کرده بود این ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه ترکه را با دهلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم و جبوب اینجا عزیز است بعد ازان فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد از شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدم او چون بهانسی رسید و تذکیر آغاز کردن خواستم تا تذکیر او بشنوم من جامه کهنه پوشیده بودم و پاره پاره دهیچ وقتی میان ما ملاقات نبوده همین که در مسجد در آمدم و نظر او برمن افتاد آغاز کرد مسلمانان صراف سخن رسید بعد ازان مداحی کرد که هیچ پادشاه را نگرده بود

بعد ازان حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین بختیار
نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلقی از من تعویذ میطلبند فرمان چیست بنویسم یا نه شیخ الاسلام
قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست و نه بدست من تعویذ نام
خداست و کلام خدای تعالی می نویس و می ده بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا بار ها
در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بفرصتی صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ
او نوشتی حاضر نبود و خلقی بجهت تعویذ بردن آمده بودند مرا اشارت کرد که تو بنویس من
تعویذ می نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد و مزاحمت خلق بیشتر شد درمیان
شیخ روی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد ازان
فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویس و بده بعد ازان فرمود که مسّاس دست بزرگان
هم کاری میدارد دوشنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دستبوس
رسیده شد از آیندگان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون
او بازگشت خواجه ذکره بالخیر فرمود که چیزی بدهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آرد اگر مسکین
بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید داد آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت
علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از انجا باز میگشتند اوامی
بردند یعنی دیگران را رهنمونی میکردند بدان فواید که میگرفتند چون تفرقه شدندی تا چیزی
نخوردندی باز نگشتندی آنگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه میگفت
که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی رفود گذاشته باشد از بامداد

تا وقت قیلوله هرچه بودی بدادی و بعد از قیلوله هرچه بودی تا شب بدادی درین میان
بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هرچه بی نیت باشد
و برای خدا نه بدهد اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند
اسراف نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخیست او
این حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر ازینجا
سخن در همت افتاده بود فرمود که همم مختلفه است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام
در غلام رشدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود نشاند اول از پسر پرسید که همت
تو در چیست پسر گفت همت من دران ست که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه
آن غلام را پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من دران ست که هر بنده که مرا باشد
آزاد کنم و آزادان را از احسان بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت دران باشد که
دنیا طلبد و یکی را همت دران باشد که دنیا گرداوند گردد از هر دو قسم آن همت بهتر باشد که اگر رسد
مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنکه میگوید که مرا می باید که دنیا باشد این
نا بایست هم بایست اوست می باید که بر خواست حق خوش باشد اگر رسد انفاق کند
و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر میدهی
بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود
و خارج از آنچه لابدی ست از پوشش و اسپ آنچه بدان احتیاج است آن وجبانیت
اگر نقدانه باشد بباید داد و بنده عرضداشت که نقدا هیچ باشد درین صورت حکمی نفرمود آنگاه
فرمود که مرا این ساعت بسیاری هست درانچه مرا دانگی هم نبودی وام میکردم میدادم
چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر دادن گرفتم

بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقهٔ فطر بهم فرمود که صدقهٔ
باید بهی و صدقهٔ صغار آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکوران عرض افتاد در بیت الفتح که
دید بوگیر بود بلیغ که عتیق خدمتگار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر باز
بازگشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند به عجز و زاری و شکستگی بسیار بر خدمتگار
آمدند و ده تنگه آوردند که این لبنان دختر ما داده بنده را بر زاری آنها دل بسوخت و ده تنگه از
خاصهٔ خویشتن بلیغ را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی به ده تنگه بدست من بفروش
و بفروخت من خریدم بعد ازان من آن دخترک را بدیشان دادم آن ده تنگه که ایشان آورده بود
هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کرد تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پر آب کرد
و گفت نیکو کردی آنگاه بنده عرضداشت کرد که آنچه بنده این کنیزک بچه بدو تسلیم کرد تمسک
این فعل به فعل مولانا علاء الدین اصولی کرد رحمة الله علیه که حکایتی و هم از خدمت مخدوم
سماع افتاده است خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری همچنین بود که او کنیزکی داشت
سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیز را دید میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی کنیزک گفت
پسری در سواد کاتهیر گذاشته ام از جدائی او میگریم مولانا گفت اگر من ترا نزدیک او بگذارم هم از آنجا
راه خانهٔ خود بدانی او گفت آری از آنجا راه خانهٔ خود بدانم مولانا علاء الدین او را با چندی زاد و راه داد و
بر سر راه کاتهیر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت چون
رسول علیه الصلوة و السلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر حکایت مناقب پدر خود گفت
چون سید علیه الصلوة و السلام بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که بنده
بکند یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده دینی و دنیاوی
آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست نتوان دانست که بکدام کلید گشاده شود

نیس ہمہ کلید تمسک باید کرد اگر بدین کلید کشادہ نشود باشد کہ بدان کلید دیگر کشادہ شود اگر ازان نشود
بدان دیگر شود شنبہ بیست و نہم ماہ مذکور بسعادت دستبوس رسیدہ شد سخن در احتیاط وضو
افتاد فرمود کہ احتیاط شرط است آنقدر کہ دل آنکس بیارامد بعضی چند گام شمردہ میکنند بعضی ہم
می غلطند آن بشمار نیست نیاید آنگاہ فرمود کہ مولانا علاء الدین اصولی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ
این سعی بمکان تعلق ندارد بزمان تعلق دارد یعنی آنکہ چند گام بشمردہ میگردد معتبر نیست اعتبار آن
آن زمان کہ دل بیارامد بستہ کنند آنگاہ سخن دران افتاد کہ اگر کسے را سلسل بول بودہ باشد یا رعاف
دائم یا علتی بر مثل آن چہ کند فرمود کہ عورتی بحضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا
گفت کہ این عورت را دائم خون روان میشود چہ تدبیر سازم رسول علیہ الصلوۃ والسلام فرمود
وقت ہر نماز وضو میساز اگرچہ خون بر حصیر روان باشد بعد سخن در نماز افتاد و حضوری کہ میباشد
بندہ عرضداشت کرد کہ شنیدہ شد کہ شیخ الاسلام فریدالدین قدس اللہ سرہ العزیز در مقامیکہ
نشستہ بودی ہر بار سجدہ میکردی خارج نماز فرمود آری آنگاہ فرمود کہ شیخ وقتی در حجرہ بود در بستہ
کردہ بودند من بنوعی نظر کردہ دیدم کہ ہر بار ایستادہ میشد و در سجدہ میرفت و این مصراع میگفت
از بہر تو میرم از برای تو زیم + آنگاہ حکایت نقل افتاد کہ شب پنجم ماہ محرم رحمت برایشان
غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد بعد ازان بیہوش شد ساعتی بہوش آمد پرسید کہ من نماز
خفتن گزاردہ ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم کہ داند چہ شود چون دوم بار نماز
بگزاردہ باز بیہوش شد این بار بیہوشی بیشتر شد باز بہوش آمد پرسید کہ من نماز خفتن گزاردہ ام
گفتند دو بار گزاردہ اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم کہ داند چہ شود سوم بار بگزارد بعد ازان
برحمت حق پیوست یکشنبہ سیزدہم ماہ ذی القعدہ سنہ مذکور دولت پابوس
میسر شد سخن در اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشہ را بلفظ مبارک راند کہ در ستدن شغلہا

و تعلق بچاکری کم میباشد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود
حمید لقب و در بدایت حال در دهلی بوده چاکر طغل ظفری که در آخر حال بلکھنوتی خود را بادشاه
ساخته القصه حمید آن چاکر طغل بود و ملازم در خدمت او بودی تا روزی پیش او ایستاده بود
صورتی را دید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بگفت و غائب شد و آن
خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر او هم پیش طغل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید
که میگفت ای حمید پیش این مرد چه می ایستی باز آن متحیر ماند کرت سوم باز آن صورت را بدید
همی میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکرم او
خداوندگار مرا واجب هست چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی و او جاهل تو حری
و او بنده تو صلحی و او فاسق این بگفت و غائب شد خواجه حمید انهمتی معائنه کرد و بر ملک خود
رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یاد داده شدی است آخر رسان که من پیش تو چاکری
نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه شدی خواجه حمید گفت
خیر من بر تو نخواهم بود مرا باری قناعت داوند چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف سید
بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد فرمود که خیر هر گاه درویش
مردانه کند و رتها صاف شد از انها بسیار بیند مثل آن اوصاف و نیکس بسیار است اما
بسبب افعال قبیح که در انیکس است آن مستوری میماند چون درویش صفا کامل پذیرفت بسیار
مثل آن معائنه کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند ٭ آن ناله که می جستی هم با تو در گلیم
است ٭ تو از سیه گلیمی بوی از آن نداری ٭ آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون از خدمت
ملک بیرون آمد بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوست قدس الله سره العزیز و از آن
آ در و من او را دیده بودم مردی اهل بود گاه گاهی تذکیر هم گفتی و در درویشی و طاعت

مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده گفت تو دران دیه برو ساکن
شو که تو این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل مهتاب نور ندهد تو دران دیه
برو ساکن شو خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد مگر همدران شب هفت مرد عزیمت
حج کردند خواجه حمید بیامد و دربار گرد شد خدمت شیخ را گفت که دو بار که شده ام حرکت فرمان
میکنم مخدوم مرا فرموده است که دران دیه رو ساکن شو من آن دیه و کیلو کهیری بسیار دیده
ام یاران من به حج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان بحج روم شیخ
فرمود برو القصه بمصاحبت ایشان در حج رفت و بدان دولت رسید چون باز گشت
راه برحمت حق پیوست جوانی آنرو ببیند بجهد بیک دیگر او را در نزدیکی از طرقی ایذائی میکرد
بود در باب او این بیت فرمود ـ ای لبا شیرکان ترا آمده است ٭ ای لبا در دکان ترا
دارو هست ٭ دو شنبه بیست و یکم ماه ذی القعده بدولت دستبوس رسید سخن
در استقرار توبه افتاد و استقامت بیعت فرمود که انکس که دست شیخ میگیرد بیعت میکند
آن عهد خداوند است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پشیمانی میسر نیست همچنان که
هست همچنان باشد که دست چه میگیرد آنگاه فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس
الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم چون باز گشتم در اثنا راه تشنگی اثر کرد هوای گرم بود و آب
دور در ین میان بر سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من او را می شناختم او را سید عطا گفتندی
مردی خوش باش بود چون بدو رسیدم یا او گفتم جائے آب باشد که من نیک تشنه ام
یک مطهره پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک مطهره باز کن و بخور همانا که دران مطهره
شراب بود یکی او مرا معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت دران نزدیکی هیچ
جای آب نیست ما ازان بے آبی این را بر داشته ام پیش هم دوری آب نیست اگر تو این نخوری

خواهی خورد هلاک خواهی شد گفتم خیر ای خواجه همین خواهد بود که خواهم مرد هر چه هست خود که من دست
بیعت گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا بگذشتم چون قدمی رفتم
بر آب رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی مرید حضرت شیخ معین الدین
بود هم خرقه حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون تائب شد
خرقه یافت اقربای شبهه بر وی آمدند که بیا تا با هم سرود ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این معنی
نشود ایشان غلو کردند خواجه حمید الدین گفت که هر چه بگوئید بشنید الا این از ازار بند خود را
من چنان محکم بسته ام که فردا به حوران بهشت هم نگشاید والله اعلم بالصواب شنبه یازدهم
م ۵۲ ماه ذی الحجه سنه مذکور بسعادت دستبوسی رسیده شد بنده عرضداشت کرد که سیزدهم
این ماه افطار کرده میشود بسبب ایام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که شانزدهم
باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم پانزدهم شانزدهم
روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میدارد اما درین ماه بالاتفاق شانزدهم باید داشت
درین میان طعامی پیش آوردند برنج هم بود بنده عرضداشت کرد الارز منی حدیث است
فرمود که آری و آنچنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد یکی
گفت اللحم منی دیگر گفت الحوائج منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
م ۵۳ الارز منی دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت دستبوسی حاصل آمد
طعامی آورده بودند چون بمصرف رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آرند تبسم فرمود
که در عرب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند آن را ابو الیاس گویند یعنی ماه نو رسیده ست
زیرا که بعد از آن هیچ طعامی نخواهند آورد آنگاه بطریق طیبت فرمود که در هندوستان
تحول ابو الیاس تنبول است که بعد از آن هیچ طعامی نیارند بعد از آن فرمود که در عرب

بگرفتند آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان نخورد ان
گرفت مجذوبست خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجذوب طعام نخورند
این چه استنکاف است بدین غایت درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را
در آخرها دیده بودم بسیار یکجا بودیم دران حالی که من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ
نمی بایست فرمود که آری از شومت آن غایت طلبی که بود بدین چیز با بتلا شد بعد ازین ذکر معراج
افتاد عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره بالخیر فرمود که از مکه تا
بیت المقدس اسری بود و از اسری تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا بمقام قاب قوسین
اعراج بود باز آن عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قالب را هم معراج بود و قالب را هم
و روح را هم هر یکی را چگونه باشد خواجه ذکره بالخیر این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع ظن
خیرا ولا تسأل عن الخبر یعنی که گمان نیک بدار و از تحقیق مپرس آنگاه فرمود که بدینها ایمان باید
داشت اما در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را
مجدولی دختر حاضر شده است و این حال را نظم کرده است بیت جارنی فی قمیص اللیل مستترا
بالخوف والحذر والحفر + فکان ما کان لم یکن کنت اذکره + فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر دو شنبه
هژدهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه بسعادت دستبوس مستسعد شد آنروز از عزیمت بدایون
مراجعت شده بود ذکر بزرگانے افتاد که حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضداشت کرد که در حیله
لشکر رحمتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنانکه والد بزرگوار مولانا
علاء الدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی سوی تابی خواجه عزیز
کوتوال و خواجه شاهی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی بنده اسامی این عزیزان گفت
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و هر یکی را نجیبی نام میگرفت تا چون ذکر قاضی جمال

کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواد
بداون گویا در موضع نشسته و ضو میساز د چون بیدار شد بر فور بدان موضع رفت زمین نم
شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت همچنان کردند و همدران مقام
دفن کردند شنبه بیست و ششم ماه مذکور سنه مذکور بدولت دستبوس رسیده شد
سخن در فضیلت صوم افتاد و این حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند
لقاء الملک الجبار فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم
چون تمام کند او را فرحتی آید الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت و ثواب شدم بعد
ازان فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزاء روزه نعمت رویة است هر آئینه صائم
با تمام شاد شود با مید آن نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی
به یکی از حاضران گفت که این حدیث همچنین شنیده شده است که الصائم کی خواجه ذکره بالخیر
تبسم فرمود و گفت انا اجزی له باید گفت بعد ازان سخن را اصلاح فرمود که این یعنی لام
آمده باشد از نسبت این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوٰة
و السلام فرموده است اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل بعد ازان فرمود که این حدیث را شان
هست و آنچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوٰة و السلام مردی تیغ کشیده دنبال مردی کرده
بود آن مرد از پیش این تیغ کشنده میگریخت یکی بیامد آنرا که میگریخت بگرفت و بایستانیده
تا آن مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که میگریخت بکشت این خبر بر رسول علیه الصلوٰة و السلام
رسید حکم فرمود که آن مرد که گریخته را بگرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم با بن عباس
فرمود اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل یعنی سخن دران افتاد که رسول علیه الصلوٰة و السلام
بسیار جا فرموده است هر که چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد و در بیان

این حدیث اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که ما چنین
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت در چه است یعنی همچنین در چه که ما را با تو همچنین جدا
و هند زیرا که انگشتان خلق که هست انگشت سبابه بلندتر از مسبحه است اما رسول علیه الصلوة
والسلام را انگشت مسبحه و سبابه هر دو برابر بود یکشنبه بیست و ششم ماه صفر سنة المذکور سعادت پای بوس
رسیده شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیر هروی گفته است که غایت بدو چیز است آنکه عزیز
است یا عصمت در اول یا توبه در آخر از اینجا سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که به بدی
ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده و درین اقاویل گفته اند بعضی
گفته اند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفتند که تائب فاضلتر است از متقی زیرا که این تائب
شده و ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا
هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی فاضلتر است از تائب در صحت این حکایت فرمود
که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگر میگفت تائب
فاضلتر از متقی این بحث میان ایشان بتطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغامبر آن عهد گفت من خود
حکم نتوانم کرد منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن هر دو
را باز گردان و بگو که شما بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید هر که اول
پیش شما آید حکم این مسئله از وی پرسید آن دو تن بحکم فرمان برفتند روز دیگر هر دو از خانه
بیرون آمده مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که خواجه ما را مشکلی شده است
تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما را می باید معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی نکرده
باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجه من مردی جولاهه ام علم

نتوانستم این مشکل را چگونه حل کنم اما از نقد سپیدی از جامه که بافتاری بسیار بگسلد
من آن را پیوند می‌کنم و محکم‌تر می‌آید از آن تاری که نگسسته باشد ایشان هر دو باز گشتند
و بخدمت پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود لختی حکایت
دنیا افتاد و مغرور شدن خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علی نبینا
علیه الصلوة والسلام عورتی را دید زالی سیاهی کبود لقا او پرسید که تو کیستی گفت من
دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت چه دانی اندازه اگر چیزی معدودی
و محصوری باشد بگویم بعد از آن مهتر عیسی علیه السلام گفت کازین شوهران هیچکدامی ترا
طلاق گفته است گفت همه را من کشتم از نسبت آن شیخ فرمود که درویشی راحت تمام است
واز آفتها ایمن غایت سختی کار درویش آن باشد که شبی او را فاقه باشد و آن معراجی باشد
او را لختی سخن در مردان مالدار افتاد و محبت ایشان بمال بعد از آن فرمود که مردی
پیش بندگی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز حکایت کرد که فلان شیخ که در آن
عهد بود او مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما میگوید که مرا در دادن
اذن نیست شیخ الاسلام فرید الدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهانه
است آنگاه گفت اگر آن شیخ مرا وکیل خرج کند من در دو سه روز تمامی خرج کنم و خالی کنم
و بگذرم بی اذن ندهم لختی سخن در آن افتاد که معطی خداست چون خدای تعالی کسی را
بدهد مانع که تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در بداون
میدانی کرده بود با دو دروازه آنجا گوی باختی روزی در آن میدان گوی می باخت
نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیرے خمیده قامت را دید آن پیر چیزے سوال کرد
سلطان هیچ نداد باز بدروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید تندرست و توانا سلطان

شمس الدین کیسه انگشت بیفشاند مبلغ تنگه بیرون کشید و بدان جوان داد انگاه گفت این
پیر چیزی خواست من ندادم این جوان را نخواسته دادم اگر خواست من بودی پیر را دادمی
پس هر که امید به خدا بندد امید به من چکنیم دیگر سلطان شمس الدین وقتی در بداؤن آمد نغزکی جنبید
پیش او آوردند آنجا نغزک بیشتر شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند انب
میگویند مگر بزبان ترکی انب چیزی تلخ را گویند سلطان فرمود آن نغزک را باید گفت چون
اینها بزبان او رفت همین نام شد بعد ازان هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ
بهاء الدین سهروردی را و شیخ اوحد کرمانی را رحمة الله علیهم دریافته بود و یکی از اینها
گفته بود که تو پادشاه خواهی شد لختی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود
دیگر جمال او را شیخ صوفی بدهنی میگفتند او تارک عظیم بود تا الغایتی که ستر عورت هم نبود
آنگاه فرمود که اگر کسی سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب
باشد و ستری که بدان عورت پوشند تارک شود هم معاقب باشد او ازینها بود که ازینها
دور بودی هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله
سره العزیز که زر و نعمت که برو آمدی او همه را نفقه کردی تا وقتیکه نقل شد و شد چه تجهیز و
تکفین متعذر بود فرد بیت حلاج را بسم کفن داری نبود + خانه بردوش فنا سامان
داری هم نداشت + چنانکه خشت خام لحد را موجود نیست استفسار کرد نبود دری در خانه
را برآورده بودند خشت خام آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خرج باشد

یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دستبوس
بدست آمد حکایت در باب پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی است
فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعری را داکرد

مطلع آن شعر این بود ؎ ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته * تیغ تو مال و پیل ز کفار
خواسته * سلطان شمس الدین در اثناء آن شعر شنیدن بچیزی دیگر مشغول بود در میان ناصری
چند بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد گفت نظم بگو گفت ؎ ای فتنه از نهیب
تو زنهار خواسته * تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته * فرمود از اینجا باز نجوان غرض آنکه طبع حافظه
قوی داشت که با چندان اشتغال مطلع یاد مانده بود بعد از آن از عقیده او حکایت فرمود که
شبها بیدار بودی و هیچکس را بیدار نکردی چهارشنبه عشره ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت پایبوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یکی از شیخ جلال الدین
تبریزی پرسید رحمة الله علیه که مردی روزه میدارد و سحر میخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود
که سحر هم بخورد و شام هم و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدای تعالے
صرف کند و معصیتی نکند بنده بر وفق این آیه یاد داد کلوا من الطیبات واعملوا صالحا
از نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در آنچه گفتند ازکی طعاما مقصود از آن
چه باشد فرمود طعامی خواستند که طبایع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول
بعضی از آن طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول
سنه تسع عشر و سبعمائه سعادت پایبوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته
مستغرق حق باشند بعد از آن حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حال درخواست
کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالے شغلی باشد از من یاد آید دعاے بکنی جواب داد وی
بر آن وقتی که مرا از تو یاد آید بعد از آن حکایت خواجه عزیز کرکی که در بداون خفته است
افتاد در بزرگی او مبالغت بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او کشتگان تند
فرو بردی باز ساعتے دیگر کشتگان همچنان زنده از حلق بیرون میکشیدے خواجه

ذکره الله بالخیر فرمود که من آن را ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای
زمستان در تنور گرم در رفتی بارها و بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود و اول حال
او فیروزه فروش بوده است از جنس تبکسری که عورتان پوشندی فروخت و در آن وقت
هم مشغول بودی و والی او را برنجانید و حبس کرده بود بعد از آن والی را گفتند که این جوان
صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرمود است
بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را خان و مان برنیفتد القصه آن والی را
آفتی سخت رسید آنگاه او ازین حبس بیرون آمد. **پنجشنبه بیست و سوم ماه**
جمادی الاول سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در سفر زیارت کعبه افتاد
فرمود که مردمان بزیارت کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر در بیان
آن میباشند و آن نیکو نیست یکی از آن حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت
فوت میشود چه بسبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود
که بزرگی بود در لهاور تاکرلوب گنفی سخن گیر داشت خلق را در سخن او راحتی بود تا او
به حج رفت چون باز آمد ذوق و راحت در کلام او نمانده بود گفتند سخن تو که بیان حاشیتی بود
نمانده است گفت آری من هم سه نماز ام که بسبب کدام شومیست بسبب آنست که مرا در
سفر دو نماز فوت شد. **پنجشنبه هفتم ماه رجب** سنه مذکور دولت پایبوس دست آمد سخن
در آداب پیری و مریدی افتاد در معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت
فرمود که وقتی مریدی نخست پیر خود ده بیده پیش آورد و پیر از وی نستد و باز خورده وا داد یکی
سوال کرد که چرا باید پیر خدمت مرید رد بکند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید
هیچ نوع محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد همچنین سخن در آن افتاد

کہ مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نہند خواجہ ذکرہ بالخیر فرمود کہ من میخواستم
کہ خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من ہمچنین کردہ اند منع نکردم بندہ برین حرف عرضداشت
کرد بندگانی کہ بخدمت می پیوستہ اند و ارادت آوردہ اند این ارادہ و بیعت عبارتست
از عشق و محبت پیر آنجا کہ عشق و محبت پیر آمد در آن صورت سر بر زمین نہادن سہل چیزی
باشد خواجہ ذکرہ بالخیر بر وفق این سخن فرمود کہ شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین
قدس اللہ سرہ العزیز وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ در راہی سوار میرفت مریدی
پیادہ بود بیامد و زانوی شیخ بوسید شیخ فرمود کہ فروتر مرید پای شیخ بوسید شیخ فرمود
فروتر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود فروتر مرید زمین بوسید آنگاہ شیخ فرمود درین چہ تو
چہ فرمودم کہ فروتر مقصود من بوس نبودہ است تو ہرچند فروتر شدی درین درجہ تو
بالا تر رسیدی حکایت درویشان افتاد کہ شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ
العزیز ایشان را خلافت فرمودہ بود بلفظ مبارک راند کہ یکی از ایشان درویشی بود
او را عارف گفتندی او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد
و آنچنان بود کہ ملکی طرف اوچ و ملتان بودہ است و این بران ملک امامت داشت
یا تعلقی باہمدیگر الغرض وقتی آن ملک صد تنگہ بدست آن عارف داد بخدمت شیخ الاسلام
شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز فرستاد او از آن پنجاہ تنگہ برخود نگاہ داشت و پنجاہ
تنگہ بخدمت شیخ آورد شیخ تبسم فرمود و گفت کہ قسمت برادروار کردی آن عارف شرمندہ
شد بر فور آن پنجاہ تنگہ و آنچہ از آن خود داشت آن ہمہ بخدمت شیخ آورد عجز و عذر
بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و او مخلوق شد بعد از آن
چنان در خدمت راسخ شد کہ استقامت تمام حاصل کرد آخر الامر شیخ او را اجازت

ذکر عارف خلیفہ حضرت شیخ الاسلام فرید الدین

بیعت داد جانب سیوستان فرستاد دوشنبه بیست و سوم ماه رجب المبارک
سنه مذکور بدولت دستبوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت
و طائفه که خود را چیزی دانند فرمود که عائشه رضی الله عنها پرسیدند مرد کی بد شود گفت
هرگاه که خود را نیکو داند بعد از آن حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی با خواجه
حسن بصری هم گفت معلوم نیست که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست آنرا
خدای تعالی داند فرزدق گفت ای خواجه بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم چون فرزدق
وفات یافت او را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کرسی
قضا بردند من ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که من ترا همان روز آمرزیده بودم که خود را بدترین
مردمان دانستی بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضداشت کرد و آن این بود که گورها
ما که برآورده باشند چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که خیر بر سر خراب
باشد بیش عمارت نباید کرد هر چند اندراس بیشتر رسید رحمت بیشتر از اینجا حکایت مردان را
افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که
در بداون بزرگی بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت به نیت
عزیمت که اگر قضا را اجل در رسد دفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت
رسید باز آمد در بداون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری
همانجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازه ها از اطراف می آرند مردگان
که ایشان جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضی مردگان که گرد مکه
مبارک مدفون بودند ایشان را از آنجا برداشته جای دیگر می بردند من پرسیدم که این چه حال
است گفتند که طائفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جای دیگر وفات یافته اند ایشان را

فرمان است که اینجا آریم و طائفه که نه شائسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان
فرمان ست که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد
باز در بدایون آمدم بنا بر آنکه اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد
انشاء الله تعالی ۵ ختم شد این صحیفه صدق و صفا + که ازو جان حسن راست
طرب + در سه شنبه دوم ز ماه رسول + هفتصد و نوزده تاریخ عرب + ازان باز که این
کلمات را بدایت کرده آمد تا امروز که به نهایت پیوسته است دوازده سال میشود و این
نقدانه دوازده ساله که بوته بوته را دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته اید
امید که سکهٔ دلها را بمهرهٔ مهر ایمان عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی
والله اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بعون الله تعالی وتقدس

جلد پنجم از فوائد الفواد درین جلد سی و دو تاریخ ست

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعدم حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سلک سلوک در رشته عقائد نظامی یافت بوجود صاحب المکارم و الجود مستنبط رموز الدقائق مکاشف کنوز الحقائق سلطان الاولیاء قطب العالم سلطان المشائخ و العارفین نظام الحق و الشرع و الدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین فردیکی از دست ختم النبیین نشت جزوی کسی ختم المشائخ + میگوید بنده حسن علی سنجری که چون توفیق ازلی موافق حال این ضعیف شده و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکسته گشت الهام فطرت رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کرده آمد پیش ازین جلدی تمام شده است نوشته دوازده ساله مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده از حق تبارک و تعالیٰ ذات مالک صفات خواجه ذکره الله بالخیر را خضر دلها د — تا ازین چشمه که عین الحیات است خواص و عوام سیراب گردند امید که جرعهٔ ازین جام جان بخش بمعنی که راح ارواح است راحتها بگوینده و شنونده و نویسنده برساند انشاء الله تعالیٰ سه‌شنبه بیست و یکم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائة

دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود بخدمت باز خوانده شد که من احب العلم
و العلماء لم یکتب خطیئته آنگاه عرض افتاد که پس امیدواری حدیث است که از سبب
محبت علما گناه اینکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی
محب ایشان شد هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین
شود هر آئینه گناه ننویسند آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان
معصیت هست اما چون محبت در سویدای قلب درآید پیش امکان معصیت نباشد آنگاه فرمود
که توبه و انابت در حال جوانی نیکو می آید در پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت
بر زبان مبارک راند ٭ چون پیر شوی و به سر انجام آئی + آئی سر حرف خویش ناکام آئی دیگر
سازی خود را ز پیره رائی + معشوقه او ز بینوائی + بعد از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود از
جوانی او خواهد پرسید بسیار لی الرمن شبابه درمیان دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه
ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت کرد که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و
آنچنان بود که من وقتی در افغان پور بودم بکناره آب وقت نماز شام در رسید من بنماز مشغول
شدم صورت پاک شما معائنه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و پیش از آن این بنده را
بخدمت پیوندی نبوده است الغرض چون روی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم در نماز
در هم شوم و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم
عالمیان می باید رفت و در سلک بندگان بباید پیوست آنگاه بخدمت مخدوم آمده ام چون
آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد
تا در اجودهن رود و بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین تائب شود و در اثنای راه مطربه پریشان
قدمی با او همراه شد و آن مطربه بسیار در بند آن مے بود که با آن مرد تعلقی کند آن مرد

چون نیت صادق داشت هیچ بر آن زانیه میل نمیکرد تا در منزلے از منازل چنان افتاد که
آن مرد و آن مطربه هر دو در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد
نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابے و مانعی نماند مگر دران حال اندک مایه دل آن
مرد میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد دران حال مردے را دید که بیامد و طپانچه
بر روی آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان میروے بر نیت توبه این چیست آن مرد
بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای
تعالے ترا آن روز نیک قوی نگاهداشت لختی سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که یارے بود از صحابه مگر او گوسفندی فروخته بود
پشیمان شده بخدمت علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام فرمود ایشان را که آن گوسفند خریده بودند بطلبید و گفت یاری که آن گوسفند
را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید آن یار را نعیم نام بوده است مقصود
آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت فرمود نعیم نقم لنعیم
بعتم فردوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد بعتم فرمود شما خریده
اید بیع یعنے شراو شرا یعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک رمضان
سنه المذکور بشرف دستبوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازه اطراف
و تشویش استطلاع سفر مود عرض افتاد که نگرانی بود که سبب ملاعین خواسته بود این سخن
کمتر است و از نسبت نهیبی حکایت فرمود که شیرخان والی اچه و ملتان بود در حق
شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز چندان معتقدی نداشت تا بارها

شیخ الاسلام در معنی او این دو مصراع بگفتی ع افسوس که از حال منت نیست خبر آنگه خبر
شود که افسوس خوری + بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز از
دنیا برفت همان سال که او را در آن دیار رسید لختی سخن در ذکر شیخ بهاءالدین زکریا علیه الرحمة
و بزرگی او افتاد فرمود دانشمندی بود آنجا آمده بود و در علم بزیارت شیخ بهاءالدین رفت شیخ او را
دید دستاری بسته دنباله آویخته و جبه شیخ گفت باری هم چه آمده یعنی یکی دنباله دستار دیگر جبه
آن دانشمند بر فور بدست ایشان مخلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاءالدین
رحمة الله علیه قوی نفسی گیرائی داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را
سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر او بسیار شد شیخ بهاءالدین علیه الرحمة بر وی رفت و گفت
برخیز دوگانه بگزار تا ترا بینیم چگونه میگزاری آن مرد برخاست و دوگانه بگزارد بگر دو قدم
چنانکه آمده است نه نهاد و قدم بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار قدم بگزار
ازین بیشتر و کمتر مگذار باز آن مرد نماز آغاز کرد هم قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود باز
او را گفت که پای همچنین بنه او ندانست شیخ فرمود بر دو را چه ساکن شوا ... برکت شیخ
سخن در نقل شیخ بهاءالدین افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست
شیخ صدرالدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است و گفته است که این را بدست
شیخ بهاءالدین برسان شیخ صدرالدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شده برفت و آن نامه
بدست شیخ بهاءالدین داد رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند چیزی دید و نعره خاست و همان شب
واقعه شیخ شد رحمة الله علیه ازینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگواران در
حیات بودند شیخ ابوالغیث یمنی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعدالدین حمویه شیخ
بهاءالدین زکریا شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سرهم العزیز ازینجا حکایت شیخ

سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او چنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان خواب
شدی تا ثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودندی نماز خفتن
بگذاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او چنین گذشت بنده عرضداشت کرد که
او سماع شنیدے فرمود که آری ولی همچنین که مردان مجلس مرتب کنند خلق را بطلبند برسم
دعوت آنگاه سماع کنند بر همچنان خودی او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخنے بودی
درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده
بیاوردی و چیزے بگفتی حال سماع او چنین بوده است بعد ازان از حال نقل حکایت فرمود که
مردی بود در بخارا شبی در خواب دید که شعله سوزان از دروازه بخارا بیرون می برند چون بیدار
شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا
نقل خواهد کرد همدران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که همدران ایام
پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این
خواب بدید دران هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران شدند که همه
سخن در فراق میگوید انگاه تسمیه خواند بردیف خیرباد ؎ رفتم ای یاران بسامان خیرباد
نیست آسان درد هجران خیرباد ۰ چون تسمیه تمام کرد بعد ازان روی سوی جمع کرد و گفت
ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفته است که بیا من می برم خیرباد
این بگفت و فرود آمد همدران نزدیکی نقل فرمود رحمة الله علیه والله اعلم سه شنبه
۴۳ بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد الحمد لله عزیزی [illegible]
و خدمت یکی برسانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آینده او را تعریف کرد
هم خواجه ذکره الله بالخیر بجا نیاورد بعد ازان فرمود که بسیار کس را من میدانم چون

ببینم بشناسم اما بنام و لقب گفتن ایشان نه شناسم از نسبت این معنی حکایت فرمود که
یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و
شیخ از جملهٔ پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود هر چه او
گفتی نه رنجیدی از آنکه او را دوست داشتی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفته بود بعد از چندگاه
پس یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آینده سلام رسانید
بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن
مرد گفت مخدوم زاده نظام الدین باز شیخ فرمود که کرا میگوئی باز آن مرد گفت مخدوم زاده
نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ فرمود آری او چگونه است او سلامت هست خواجه ذکره
الله بالخیر برین حرف میفرمود که بنگر در یاد حق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را
از چندین تفهیم و تعریف بجا آورده از اینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود
که یکی بخدمت او آمد و سلام یکی رسانید شیخ بهاء الدین گفته که کدام کس است آن آینده
تعریف بکرد هم شیخ بجا نیاورد آن آینده نشانها بسیار گفتن گرفت شیخ بهاء الدین گفت
چندین گفتن چه حاجت است او مرا وقتی دیده است او گفت آری او بندهٔ شما است
مرید شما شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة میفرمود که اگر
کسی را چیزی دادی نیکو دادی معلمانی که فرزندان او را تعلیم کردند ایشان را کرهها کرده
سیم در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از
شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک انبار بدهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار بیرون
کشند در میان غله سبوئی پر تنگه نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ ما را غله فرموده است
این غله نقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون بمعنی بخدمت شیخ باز گفتند

حکایت شیخ بهاء الدین زکریا

شیخ گفته فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود تا آن غله با آن نقره داده ام لختی سخن در ترک
دنیا افتاده درین باب حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر خفته
رسید آن خفته را آواز داد و گفت برخیز خدای تعالیٰ را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت
کرده ام که احسن عبادات است حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت چیست
گفت ترکت الدنیا لاهلها آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالیٰ بقلیل من الرزق رضی الله تعالیٰ
عنه بقلیل من العمل بعد ازان فرمود که هرکه از دنیا برود و از وهیچ چیزی نماند لا درهما
ولا دینارا فلیس له فی الجنة اغنی منه والله اعلم شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه
مذکور سعادت دستبوس بدست آمد سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی
دیده ام که جایی دیگر کم دیده ام یکی درین آیه اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه ملکا کبیرا میخوانده دوم درین آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم
ابرهیم من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل نفیس است لختی حکایت در ان افتاد که
وردی و طاعتی که از متعبدی فوت شود بلا بیند رسد آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت
شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب چنین خوابی دیده ام که نماز من فوت
شده است شیخ فرمود که قضا تو نزدیک است توبه به بیوند چون او برخاست صوفی دیگر
هم از خانقاه او بیرون آمد و هم همان خوابی دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد
شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که جنگی کشته شود این صوفی سلامت است
و هیچ آفرمالتی ندارد این را چه گوییم همدرین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن
صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود
بنگر فوت نماز برابر مرگ داشته اند لختی حکایت در ملازمت اوراد افتاد فرمود هر که چیزی که بخو

وردی میکند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود آنرا در دفتر معامله او بنویسند اما بعضی چیزی که
ورد نکنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است بهتر زیرا که بسبب مانعی
که ورد فوت شود از آن او بنویسند اما آنکه وردی معین ندارد از آن او چه نویسند درمیان
در فضیلت سبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود که مردی بود که پیوسته سبعات عشر بخواندی
وقتی او در راهی افتاد و طائفه رهزنان برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین میان
ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد را ازان طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که
پیدا شده بودند هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانید گفتند
ما سبعات عشر آن ده دعائیم که تو هر روز هفتگان بار میخوانی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه
چرا اید گفتند بر سر دعاها بسم الله الرحمن الرحیم نمیگوئی درین حال بنده عرضداشت کرد
که تسمیه کجا گویند فرمود بر سر هر سورهٔ آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بداون
بود و او را کارها بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خواندی الغرض
چون پیر شد ازان فوائد تنها باز ماند ازو پرسیدند که احوال چیست گفت بر سبعات عشر بسنده
کرده ام که جامع اوراد است بعد ازان فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از رجالات
حق است او در کعبه مهتر خضر را دریافت ازو تحفه طلبید مهتر خضر سبعات عشر او را بیاموخت
و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنم چهارشنبه بیست و هفتم
شوال سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در آن افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس
میرسد اینکس را می باید که بداند که از کجا است گوئی خیریت آنکس در آن باشد که بدان مشقت
متنبه شود و آنکس که بر سر بطالت بود او را هیچ مکروهی نرسد که ازان باز آرد و آن خذلان است
نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه

بود بزرگوار من از و شنیده ام او میگفت اگر خاری در پای من خلد بدانم که از کجا ست
آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند و آن قصه دور و دراز است
القصه عائشه بعد از ان در مناجات میگفتی الٰهی من میدانم که این اتهام بر من از چه نشست
ازین معنی که رسول علیه الصلوٰة والسلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میل محبت با من
هم داشت آن قدر تهمت من ازینجا بود درین میان عزیزی پرسید قدری گل آورد از نسبت
این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است حبب الی من دنیاکم ثلاث
الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوٰة بعد از ان فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است
رضی الله عنها بسبب آنکه از جهای دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود و مقصود از قرة عینی
فی الصلوٰة فاطمه زهرا ست رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود بعد از ان فرمود
که بعضی گویند مقصود ازین نماز است آنگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوٰة بودی صلوٰة
را مقدم داشتی برین سه چیز آنگاه فرمود که خلفاء راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر
خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق رسول علیه الصلوٰة والسلام
سه گان چیز گفته اند که دوست داریم آنگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و نیز از حضرت عزت
فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شاب تائب و عین باکی و قلب خاشع لخشیتی
سخن در ان افتاد که خلقی که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر درین معنی
حکایت فرمود که یکی پیش شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاردی خدمتی آورد
شیخ آن کارد بدو باز داد و گفت بر من کاردی میارید سوزن آرید که کارد آلت قطع است
و سوزن آلت پیوند سخن در ان افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند بر لفظ مبارک
راند که اگر کسی با عیب یکی طعنه کند اول باید که بیندیشد که آن عیب درین هست یا نه اگر

عیبی دروباشد او را شرم نباید که او بعیبی که بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب
درو نباشد شکر آن کند که خدای تعالی او را ازان عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعنه
نشاید کرد بعد ازان سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که اگر درین وقت حکم شده است که
خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بحکم کسی حرام نشود آمدیم در
مسئله مختلف فیه مثلاً همین حکم سماع امام شافعی رحمة الله علیه سماع را مباح میدارد با دف
و چغانه بر خلاف علماء ما اکنون درین اختلاف بر هرچه حاکم حکم کند همان باشد یکی از
حاضران گفت که هم درین روزها بعضی از درویشان آستانه دار در مجمعی که چنگ و رباب
و مزامیر بود رقصها کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند و آنچه نامشروع است
ناپسندیده است بعد ازان یکی گفت که چون آن طائفه ازان مقام بیرون آمدند با ایشان
گفتند که شما چه کردید دران مجلس مزامیر بود سماع چگونه بشنیدید و رقص کردید ایشان جواب
دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مزامیر هست یا نه خواجه ذکره الله بالخیر
چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست آن سخن در جمله معصیتها باید
نوشت درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد درین معنی نظمی نوشته است
و این دو مصراع عرض افتاده گفتی که بنزد من حرام است سماع + گر بر تو حرام است
حرامت بادا + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک
راند رباعی دنیا طلبا جهان بکامت بادا + وان جیفه مردار بدامت بادا + گفتی که بنزد من
حرام است سماع + گر بر تو حرام است حرامت بادا + باز بنده عرضداشت کرد که اگر علمای دنیا درین
باب بحث کنند و نفی سماع سخنی گویند شاید اما آنکه در جامه فقر باشد او چگونه نفی کند

و اگر هم به نزدیک او حرام باشد آنقدر کن که خود نشنود اما دیگران خصومت نکنند که شنوید
خصومت صفت درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود ملایم آمیغی حکایت
فرمود که چندین علما هستند چیزی نمیگویند و یکی نادانسته عربده میکنند حکایت فرمود که دانشمندی
متعلمی امامت میکرد و جماعتی از علما بوی اقتدا کرده بودند و یکی عامی هم و نماز چهارگانی بوده است
آن متعلم را قعدهٔ اولی سهو شد سوم رکعت متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند
بود درست و در دل کرد که این چگونه تمام باید کرد علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت
بودند آن عامی غلبه آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون
امام سلام نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان
حاضر بودند ایشان دانستند که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نگفتند که تو کیستی که
چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را که
منکر سماع اند نیکو میداند و بر مزاج ایشان وقوفی تمام دارد غرض آنکه ایشان سماع نمی‌شنوند
همچنین میگویند که ما از آن نمی‌شنویم که حرام است بنده سوگند می‌خورد اما راست عرضداشت
میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نشنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف
تبسم فرمود و گفت آری چون ایشان را ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بر چه شنیدندی
والله اعلم دوشنبه و نهم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت دستبوس میسر شد
سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار شود البته نا ممکن است طاعت معهود خود نمیگذارند در این باب
حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت او را زحمت عارض شد هر بار که بقضاء حاجت
رفتی بعد از قضاء حاجت در آب در آمدی و غسل کردی و دوگانه بگزاردی تا زحمت قوی شد
شصت بار یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب برفتی غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا بجای

و وضو تیمم کرده برخاستند مگر یک صوفی تمام وضو کرد آنگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود
که میان ایشان درویش همین است که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کرد بنده عرضداشت کرد که
اگر کسے نماز نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خیر آنگاه بر وفق
عرضداشت بنده در رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز بدر الدین اسحق را آواز داد بدر الدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت
لبیک بعد ازان حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام میخورد یکی را آواز
داد آن یار در نماز بود در آمدن درنگ کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی
گفت در نماز بودم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند زود
اجابت باید کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول
است علیه الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت
من مرید تو میشوم شبلی فرمود بشرطی ارادت تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان
کنم شبلی گفت کلمه طیب چگونه میگوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو
لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت بعد ازان شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که
شبلی چه باشد کمینه آنحضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان میکردم سخنی
حکایت در نماز جمعه افتاد که در ناگزاردن نماز جمعه تاویلی آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست
مگر کسی که بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه تواند رفت و نرود و قوی سخت دلی باشد آنگاه
فرمود اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطه سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود دو نقطه سیاه پیدا
آید و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان
غیاث الدین بلبن در افتاد رحمة الله علیه و ملازمت او در نماز جمعه و اوقات خمسه عقیده خوب

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را
هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عرضداشت کرد که مگر شب قدر
بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و براحوال یکدیگر مطلع شدند

سه شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه سعادت دستبوس
میسر شد سخن در نماز افتاد و درانچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود
که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار تسمیه گوید بر خلاف ائمه
دیگر که بعضی علما بر سر هر رکعت میگویند و بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمة الله
علیه سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند وقتی در جمعے یکجا افتادند سفیان ثوری و آن
یار دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلے تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود
ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد حالی در نفی تسمیه مواخذه کنند الغرض چون ایشان سوال
کردند که چه میفرمائی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در
امام اعظم بود و نگاهداشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود
او همان بود که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره لختی
سخن در نفس مشایخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز او را احمد شه غوری گفتندی مردی صادق بود و
معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونه حیران شیخ فرمود چه حال است گفت برادرے
دارم رنجور و درهم چنانکه رمقی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آمدم چه
عجب که تمام نشده باشد بسبب آن درهم و زیر و زبر هستم شیخ الاسلام فرید الحق
والدین رح فرمود همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر همچنین ام و لے با کسی پیدا

شصت کرت او را حاجت شد هر شصت کرت در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا در آخرین
بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پر آب کرد فرمود زهی
رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر ازان قاعده نگشت بعد ازان فرمود که مردم را که زحمت
میشود آن دلیل خیر اوست او نمیداند آنگاه فرمود که اعرابی بخدمت حضرت رسالت‌پناه
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد
و گفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصان پیدا شده است و هم
نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مومن را در مال نقصانی پیدا
شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواجه ذکره بالخیر فرمود که فردای قیامت
آمنا و صدقنا فقرا را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلائق آرزو برند و گویند ای کاش ما در
دنیا فقیری بودیم و طائفه که مریض حال میباشند ایشان را هم فردای قیامت چندان
درجه باشد که خلق همه گویند کاشکی ما در دنیا رنجور حال می بودیم والله اعلم دوشنبه دوم
ذی الحجه سنه المذکور سعادت دستبوس بدست آمد درویشی جوالقی نشسته بود وقت
خاستن تکبیر گفت و برخاست بنده عرضداشت کرد که تکبیری که درویشان میگویند
از کجاست فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بجای
شکر این نعمت حمد میگویند بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابهٔ خود را
فرمود که امید میدارم که فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود ثلث ارباع امتان دیگر
یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت
شما خواهید بود ثلثان از امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که
نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند آنگاه خواجه ذکره الله

بالتکبیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای خود است اما اینکه بعضی درویشان هر باره بر مصلی
گویند که تکبیر گویم جائی نیامده است بعد ازان بنده عرضداشت کرد که ذکری که بلند گویند اگر
آهسته گویند چگونه باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندندی چنان
خواندندی که کسی معلوم نکردی چون آیهٔ سجده رسیدی ایشان سجده کردندی آنگاه معلوم شدی
که ایشان قرآن میخوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن در سلام
و جواب افتاد فرمود که چون حضرت آدم را حق تعالی بیافرید فرمان شد که ملایک حضرت را سلام
کن و جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب همچنان باشد حضرت آدم علیه السلام
ملایک را سلام گفت السلام علیکم ملایک گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته ازینجا
حکم در میان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که اگر یکی بیاید و همچنین بگوید السلام علیکم و
رحمة الله و برکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب همچنین باید گفت که علیک السلام
و رحمة الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند یکی
درآمد و همچنین سلام گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین باز داد
السلام علیک و رحمة الله و برکاته و مغفرته ابن عباس حاضر بود و گفت که همچنین نباید گفت
جواب سلام تا برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل میگزارد و بزرگی در آید
این مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت
کرد که کسی نماز نفل میگزارد برای ثواب و دریافت سعادت درین میان پیر او اگر در رسد
و را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد مرید آنست که این دولت صد بار بیش ازان
ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا
علیه الرحمة بر کرانهٔ آبی رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند هر همه تعظیم کردند

در سلام و جواب آن

انکلیم آنگاه اورا گفت که برو که برادر تو صحت خواهد یافت محمد شاه غوری از پیش شیخ برخاست و بخانه آمد دید که برادر نشسته است و طعام میخورد و الله اعلم یکشنبه هفتم ماه مذکور بدولت پائبوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد که یکی آب میخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت است خواجه ذکره الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث است هرکه دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده شاید که بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث رسول نیست اما این توان گفت در کتبی که این احادیث جمع کرده اند اعتبار یافته اند نیامده است ازینجا ذکر احادیث افتاد فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین رح تذکیر میکرد در اثنای تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است یکی آنست که الغیبة اشد من الزنا دوم آنست من شتم او رد ولم یعمل علی فقده حیفا لی سوم آنست البینة علی المدعی والیمین علی من انکر آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت قاضی منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد ازان گفت آن سه حدیث دیگر نمی دانم و اگر کسی مرا طعنه کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانستی آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوة والسلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه رنجور شد در رنجوری او دانشمندی بر سر بالین او آمد و نشست و این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه وسلم الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین اگرچه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود شنوده ام که هرکه بر سر رنجوری حدیثی از احادیث صحیح

بیان در خوردن آب دست پیش بردن

بیان حدیث متواتر

بیان فضیلت حدیث صحیح

پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخواند آن مریض صحت یافت و من این حدیث که متواتر است و صحیح
برنیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و ازان زحمت صحت یافت
بعد ازین سخن در تسلیم افتاد و رضا دادن بقضا آنگاه حکایت فرمود که درویشی نشسته بود مگسی بیامد
و بر بینی او نشست آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد بر بینی او نشست باز
براند باز بیامد و بر بینی او نشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من
ننشیند و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را بگذاشتم و هرچه خواست تست بران
ساختم بعد ازین مگس از بینی نخواهم راند چون این بگفت پیش مگس بر بینی او نه نشست
والله اعلم. سه شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پایبوس رسید. سخن
دران افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت
توبه میرسد ملایم این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت آخر عمر
بانابت پیوست و ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه
آورد ازینجا بزیارت کعبه رفت چون بازگشت بهمدان رسید والی همدان را از آمدن او
خبر شد کسی بوی فرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن عورت جواب داد که من ازین کار
توبه کرده ام و زیارت کعبه دریافتم بیش این کار نخواهم کرد والی همدان استبداد کرد و نشنید
آن عورت درماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود شیخ فرمود که
هلا باز گرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد چون بامداد
شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانهٔ تقدیر یک معصیت تو باقی است
عورت درماند و کسان ملک او را نگذاشتند پیش ملک بردند چون چنگ بیاوردند و بدو
دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد بیتی گفت که جمله را در گرفت اول ملک همدان

۱۲ ۲ - ۵۶

تا اتباع شده باشد جمیع والله اعلم دوشنبه ماه رجب سنه المذکور سعادت دستبوس میسر شد
سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در ملتان بوده است و او را
مدرسه بوده است علیحده شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا
گزاردی تا مولانا قطب الدین ازو پرسید حیلت که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا
میکنی شیخ فرمود که بدین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی کانه صلی خلف نبی مرسل
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین
زکریا علیه الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک رکعت
گزارده بود شیخ به دوم رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست
پیش از آنکه سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی
قطب الدین شیخ را گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی سجده [illegible] کرد شیخ فرمود اگر کسی را بنور
باطن [illegible] معلوم شود که امام را سهوی افتاده است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین گفت
هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا حاضر
نشد همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمیکنی
گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را همچنین نمی یابم آنگاه گفت که من وقتی
در کاشغر بودم کاردی خریده داشتم قلم تراش آن بشکست آنرا در بازار بردم و به کاردگران
نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید همچنانکه بود همه گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت
قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آئینه چیزی
کم شود من گفتم نی البته باید که آنچنان باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند
که در فلان دکان برو آنجا پیری است کاردگر بزرگ و نهایت صلاحیت برو [illegible]

غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برد برفتم پیری دیدم حکایت کارد
با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا چنین
باید که بر هیئات اول شود پیر ساعتی تامل کرد و مرا گفت که چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش
کردم اما بدینائی چشم میدیدم که آن پیر کارد شکسته را بر داشت و نزدیک محاسن خود داشت
روی سوی آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم بکشا من چشم بکشادم آن کارد
پیش من انداخت هم بران هیئات که اول بود همچنان درست تمام شده هم حکایتی دیگر فرمودند
که قاضی قطب الدین کاشانی چون بحضرت دهلی آمد وقتی او را به سرای شمس الدین طلبیدند
برفت آن زمان سلطان در خرم گاهی نشسته بود سید نور الدین مبارک علیه الرحمه بر جانب
خرم گاه نشسته بود و قاضی فخر الائمه بر طرفی دیگر و هر دو بیرون خرم گاه نشسته بودند چون قاضی
قطب الدین در آمد او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون
نزدیک سلطان رسید و سلام گفت و سلطان برخاست دست او بگرفت و در درون
خرم گاه برد و نزدیک خود بنشاند لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره
العزیز که چون او در بداون رسید چند گاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصلحتی بر در قاضی
کمال الدین جعفری که حاکم بداون بود بیامد خدمتگاران که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی
این ساعت در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن میداند
چون شیخ باز گشت این خبر بقاضی رسانیدند که چنین سخنی شیخ گفت دوم روز قاضی بخدمت
شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن میداند
من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما دیگر
و نماز فقرا دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر میخوانند

حکایت شیخ جلال الدین تبریزی و قاضی کمال الدین جعفری

نماز علما نوعی دیگر و نماز فقرا نوعی دیگر

شیخ فرمود خیر نماز علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی
بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبله علما ازین سه نوع
بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگرچه این سخن گران آمد
هیچ نگفت از انجا باز گشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی
قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته نماز میگزارد دوم روز آن هر دو بزرگ در جمعی
حاضر شدند شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبه ایشان معلوم است ایشان
راهمت و نهمت بر تدریسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند
مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است پایهٔ اول این بود که شب
گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و معذرت تمام پیش آمد و پسر
خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمت شیخ
بستد چهار شنبه چهاردهم ماه ذکر سنه مذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در
تحمل افتاد فرمود که معامله با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که از کسی
بدیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس حکم جماد باشد قسم دوم آنست که
ازین کس بدیگری منفعت رسد مضرت نه قسم سوم ازین هر دو بهتر است و آنست که از
کسی بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار
صدیقان است دوشنبه هژدهم ماه شعبان سنه المذکور دولت پابوس حاصل
شد سخن در آن افتاد که تا چه نامها بهتر اند بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله
و عبد الرحمن بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین نامها
حارث است زیرا که هر کس حرث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان

فرمود که اکذب الاسماء الملاک والخالد زیراکه مالک خداوند تعالی است و جاوید نیز هموست

پنجشنبه پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادت دستبوس میسر شد سخن در اثر
صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس
الله سره العزیز آمد بگر نیت تجارتی داشت القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت آورد
و بیعت کرد موی سر ارسال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که موی
سر از چه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون بر زبان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود
شنیدم که او از جوگی برای دراز شدن موی سر ازوی می پرسید در دل من کراهت آورد بنابر
آنکه هر که بیعت کند بجهت درازی موی هر چه دارد بپرسد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست
که رعونت از و برود لیس درازی موی چه کار آید الغرض چون چندگی بگذشت خواجه
وحید الدین نبیسه شیخ معین الحق والدین سنجری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد و بیعت
طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانواده شما دارم مراد از نسبت
که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت شیخ
دست داد فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که خواجه وحید الدین محلوق شد بعد از آن
مولانا نصیر الدین نیز محلوق شد بموافقت او لختی سخن در دعای اموات افتاد بنده عرضداشت
کرد که بر تربتها دعا و قرآن می نویسند چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جامهٔ کفن نیز
نباید نوشت

چهارشنبه هژدهم ماه شوال سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در
بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من
خرد بودم بقیاس پنج شش ساله کم و بیش برابر پدر خویش در راهی میگذشتم مولانا برهان الدین
مرغینانی صاحب هدایه پیدا شد پدر من از و تحاشی کرد در کوچهٔ دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت

۱۵ م

چون کودکم مولانا برهان الدین مرغینانی نود یک رسیده من پیش رفتم و سلام کردم و من تیز بدیدی این سخن بگفت که من درین کودک نور علم می بینم من این سخن او بشنیدم پیش رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی همچنین میگویاند که این کودک در روزگار خود علامهٔ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی از من میگویاند که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان بر در او بیایند خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتی که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خداوند تعالی از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع چنانکه آن بسیار شنیده ام و درین ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن در سماع افتاد فرمود که سکهٔ سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله علیه و قاضی منهاج الدین همچون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان کار استقامت پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی هم بر آن عرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک سپید او را در خانهٔ سلطان دعوت کردند شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر مولانا رکن الدین سمرقندی را خبر کردند که آنجا سماع است و مدعی عظیم بود از خانهٔ خود با خدمتگاران و متعلقان خود روان شد تا در آن خانه رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال خبر کردند او خصم خانه را گفت که تو برو جائے پنهان شو هر چند ترا طلبند تو پیدا مشو همچنان

ذکر سماع

کرد بعد ازان قاضی حمید الدین گفت که در باز کنید در باز کردند سماع را در دادند
رکن الدین سمرقندی چون با عوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست گفتند
خصم خانه حاضر نیست ما چه دانیم باز پرسید و تفحص کرد که خصم خانه کجاست گفتند خصم خانه
حاضر نیست چون خصم خانه را ندید از در باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف
رسید تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بی اجازت
خصم خانه در خانه آمدن نیامده است اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت درآمدی بروی
مواخذه بودی بعد ازان فرمود که به جریان نیز با قاضی حمید الدین منازعت کردند
تا وقتی مولانا شرف الدین بخار رنجور شد قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را
باشد به عیادت بر در مولانا شرف الدین آمد او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
الله علیه آمده است او گفت آنکه خدای تعالی را معشوق میگوید من وی را نبینم القصه
او را بار ندادند درین حال بنده عرضداشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب است خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که درین بسیار سخنهاست مردم آنچه میدانند جواب بسیار گویند اما یکی
در خانه چیزی میگوید آنرا چه گوید بعد ازان فرمود که وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر
و مولانا برهان الدین بلخی در مجلس شیخ کبیر هر سه یکجا میرفتند و قاضی حمید الدین بر استری سوار
بود و ایشان بر اسپان بلند و پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت
که مولانا مرکب شما صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره بالخیر
تبسم فرمود و گفت ببین چه جواب داد چنانکه بر وی هیچ اعتراضی نیاید بعد ازان فرمود که چون
ذکر سماع قاضی حمید الدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوای بسیار کردند و جوابها نبشتند و
همه نبشتند که سماع حرام است فقیهی بود او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود دیگر او هم دران فتوی

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین
ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته فقیه شرمنده گردید گفت
آری نبشته ام برین حرف خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود
بیرون داد با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان همه در شکم
مادر اند اما تو زاده شده ولی طفلی ازینجا حکایت قاضی حمید الدین را تکمله افتاد فرمود که وقتی
من در شهر بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون برسیدم او پیش ازان نقل
کرده بود روزی مجموعات قاضی حمید الدین را پیش طلبید و از کتب او که در سلوک
نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سوی متعلمان کرد که گرد او
حاضر بودند گفت که شما آنچه میخوانید هم درین کاغذها هست و آنچه نخوانده اید هم درین
میان هست و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست سه شنبه
بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در اولیای حق افتاد
و دستی ایشان با معامله خلق و ثمره آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود او را
ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابو الغیاث بطرفی سفر کرد گوسپندان چند
در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم جمع
کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد انباری از استخوان دید پرسید
این انبار استخوان ها چیست ابو الغیاث گفت استخوان گوسپندانی که فرموده بودی که بکشی
و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من
گوشت خریدن می آمد من استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز برنجید گفت این چه
کردی سلیمی هیچ من بزبان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت

در معامله اولیا با خلق
حکایت ابو الغیاث قصاب

چه مقدار سیم زیان شد پدرش زر تعیّنی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی ابو الغیاث
چون بشنید دست بدعا برداشت در زمان صرّه از غیب بدست او آمد فرا پیش پدر بنهاد
چون بگشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرضداشت کرد جلال
قصاب همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از ثناخوان بود بنده عرضداشت کرد که من بوی
قصابم تخم پوست کشنده است من پوست کشم هر که به بازار من آید + این نظم جلال قصاب است
فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء حق نزدیک
خلق از وی نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بروی بسیار رفتی تا وقتی
آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا بباید که قاضی شوم گفت
برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی از وی هم
پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا میباید که امیر داد شوم آن مرد را هم گفت برو امیر
داد خواهی شد او هم امیر داد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم بروی آمد شد
داشت از وی پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم می باید بنفس او را
علم نیز شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی از آن مرد
پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق بمحبت حق میباید آن مرد هم از جمله واصلان
شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم ۱۸ سه شنبه بیست و
دوم ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را درین باب سخنی در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود که از بعضی
علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خطی نوشته بود که فرزندان
من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما

پارہ کرد این راست است فرمود کہ خیر این معنی در ہیچ کتابی نیامدہ است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام واجب ست بعد ازان فرمود آنکہ از آل رسول است از و ناشایستگی در وجود نیامدہ است آنگاہ حکایت کرد کہ در سمرقند علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع ہمدان است الغرض او جاریہ داشت در خانہ از جاریہ پسرے آورد ہمچنین پسرے کہ تا اسے ازان نیامدہ است و نیاید تا وقتی کہ آن پسر پنج سالہ یا شش سالہ کم یا بیش شد تا روزے سقائی در آوردہ مشکے پر آب کردہ چون آب بر ریخت بیرون آمد بار آمد ہمچنان مشک پر آب کردہ آورد این بار مشک را رخنہ شدہ بود اندک اندک آب بیرون می ترا وید سید اجل پرسید کہ این مشک را چہ شد سقہ گفت من این مشک را پر آب کردہ می آوردم پسر شما تیر و کمانے خرد ساختہ است او تیر زد این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید درون خانہ آمد جاریہ را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواہم پرسید اگر راست نخواہی گفت ترا بکشم و آن سخن انیست کہ راست بگو این پسر از کہ آوردہ جاریہ اول نہان کرد آخر تیر سید گفت این پسر از فلان غلام آوردہ ام سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را دو جد کردہ بود یک جد کرد الغرض آنکہ از آل پیغامبر است صلی اللہ علیہ وسلم از و مثل آن حرکت نیامدہ باز حکایت دیگر فرمود کہ در بدایون علوی بود در خانۂ او پسرے متولد شد مگر آن روز ماہ در عقرب بود چنانکہ رسم عوام باشد ولادت او را نحس و کراہت داشتند و او را بیک کنا سید داوند این کنا سید او را بردہ بپرورد تا بعد از چہار پنج سال وران پسر نورے و جمالے پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر را گفت کہ باری ہم بینید کہ این پسر چگونہ است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم

ادب آموختند القصه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم ورا دیگر فری
حسنی تمام بود آنگاه او عالم شد متبحر تا بیشتر اهل بداون شاگردی برو کردند ادبی و صلاحیتی
تمام داشت چنانکه هر که بدیدی تحقیق کردی که از آل رسول صلی الله علیه وسلم است لختی حکایت
درویشان مشغول افتاد فرمود که از بدرالدین اسحاق شنیده ام گفت که صوفیی بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد درویشی بس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بود
چنانکه جامهای او بغایت رنگین شده بود گفتم چرا جامها نمیشوئی هیچ جواب نداد بعد از چند روز
گفتم چرا جامه نمیشوئی درین بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامه شستن کجاست این سخن تمام
گفت آنگاه بدرالدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که گفت که
فرصت جامه شستن کجاست مرا بیهوشی گونه آمدی لختی سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبه
اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بود که سخنی گیرای داشت
یک روز بر قاضی لهاور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت
کجا خواهی رفت حالی از سخن تو و نصائح تو مر خلق را نفع می آید دانشمند از رفتن بایستاد چون سال
دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت
باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب
است اجازت ده تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی
نه اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی میرفتی آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند که در عشق مشورت نیست یکشنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بدولت پابوس
رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در آن دیه عورتی بود او را
بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود من او را دیده بودم

ذکر درویشی که بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آمد

ذکر ذوق و شوق و اشتیاق سالکان

ذکر بی بی فاطمه سام و شیخ نجیب الدین متوکل

بس عزیز بوده است و بیتها بسیار در حسب حال هر چیزی یادداشت این دو مصرع الدر
یاد دارم ع هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ✦ هر دو طلبی ولی میسر نشود ✦ آنگاه فرمود
که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیها بر طریق
خواهر و برادر خواندگی چنانکه بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و سبب او اهل بیت او را
نیز فاقه بودی بارها بودے چون چنین شب بگذشتی دوم روز پگاه بی بی فاطمه
یک قرص بزرگ یک منی یا نیم منی بدست یکی دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی
و گفتی که شب ایشان را فاقه بوده وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق
طیبت میگفت الٰهی چنین که آن عورت را از حال ما آگاهی دادی پادشاه شهر را بیا گاهان
که چیزی با برکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی پادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که برادری
ست او دختر دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت من
جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز آنجا
جوگی حاضر بود سخن دران افتاد که بعضے فرزندان صالح ذوق بیرون می آیند از آنست
که مردمان وقت مباشرت نمیدانند لیکن از ان جوگی آغاز کرد که همی سی روز میباشد و
روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین پیدا آید اگر
روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود من اثر آن روزها را پیدا گرفتم تا آن جوگی همه روزها را تفصیل میگفت
من این همه روزها یاد میگرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنود ببین که من نیکو یاد کردم چون
این سخن بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت که ازین چیز باشد

می پرسی ترا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه
بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن خشت نخواستی من هم
برای دل آن مرد میگفتم دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت دستبوس حاصل شد درین اثنا
یکی از مدعیان در خصومت گشاده بود در منع سماع کلمات گفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را و الد الخصام
آنست که سخت خصومت گر باشد بعد ازان در باب سماع فایده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز
موجود شود سماع آنگاه شنود و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع و آلت سماع آنگاه
این تقسیم را فایده فرمود و گفت که مسمع گوینده است او می باید که مرد باشد و مرد تمام بود
کودک نباشد و عورت نباشد مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود
او هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد آلت سماع چون چنگ و رباب و مثال آن باید
که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی ست موزون چرا حرام
چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد
حرام بود یکشنبه بیست و سوم ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائه دولت پایبوس
میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که بادشاهی بود
او را تارانی میگفتند بگرا و العنوغا بکشتند این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله
علیه محبتی عظیم بود بعد ازان که او کشته شد دیگری را بادشاه کردند بران بادشاه که کشته
بود ساعی برد و مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصومت داشت چون ساعی
در محل سخن شد با بادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان
برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی میشود بعد از استماع این کلمات بادشاه بهان ساعی را

گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ را پیش برد مگر پیش او را بند بر

دستار در گردن کرده یا باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین درآمد بادشاه را نظر بر

او افتاد تا او را چه شود در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن

گرفت اسپ و خدمتی دیگر بسیار پیش آورد و عذرها خواست و گفت من همچنان آوردن

نگفته بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه باز گشت و بخانه آمد دوم روز بادشاه آن ساعی را

دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی کشتنی است اکنون او را

پیش تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید باش چون ساعی را دید در حال بست و پای

او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برای من در تذکیر بیا تا

روز دوشنبه بود بوعده تذکیر شیخ در مسجد درآمد و این ساعی را برابر خود آورد و بالای

منبر رفت و این بیت گفت ؎ آنانکه بجای من بدیها کردند * گر دست رسد بجز نکوئی

نکنم * بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن

خداوند است پس هر چه میرسد از انجا میرسد از کسی چیزی باید رنجید بعد ازین معنی حکایت

فرمود که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز در راهی میرفت سفیهی از عقب

بیامد و دستی بر قفای او فرود آورد شیخ سرپس کرد تا آن سفیه را دید سفیه گفت ای شیخ چیزی نمی

نه شما میگوئید که هر خیر و شر که میرسد از انجاست شیخ بدو فرمود که همچنین است ولی آن

می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند * پنجشنبه هفتم ماه ربیع الاول

سنه المذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در رویت افتاد بنده عرضداشت

کرد که نعمت رویت که مر مومنان را وعده است آن نعمت فردای قیامت خواهد بود

فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد ازان که مومنان چون چنان نعمت ببینند باز نعمتهای

دیگر نه بینند فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند
آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کوته نظری باشد که بعده چیزی دیگر نگرد بنده عرضداشت کرد
که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده است ؎ افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است
یا دیده و بعد از تو بغیری نگریده است ٭ خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن استحسان فرمود
گفت نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور به دولت پایبوس
رسیده شد سخن در صلابت و مهابت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مردی
بخدمت او آمد و گفت من زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد امروز بچه آورده است درین باب
حکمی فرمائی و امر برجمها فارجمها امیرالمومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنید درآن
مجلس امیرالمومنین علی رضی الله عنه حاضر بود در تامل شد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه روی سوی
علی کرد و گفت ما تقول تو درین باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن
فرموده است وحمله وفصاله ثلثون شهرا حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه میفرماید پس دو سال مدت
شیر خوردن باشد روا باشد که مدت شش ماه حمل باشد بعد ازان حضرت عمر رضی الله عنه حکم فسخ کرد
و گفت لولا علی لهلک عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیرالمومنین
طفلی دارم از زنا انجا هم حکم کرد و امر برجمها که این را سنگسار کنند امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
نیز دران مجلس حاضر بود فرمود که درین حکم تاملی میباید کرد عمر گفت چگونه علی فرمود اگر
گناه کرده است آن عورت کرده است طفلی که در شکم اوست چه گناه کرده است بعد ازان امیرالمومنین
عمر رضی الله عنه فرمود که این زن را نگاه دارید تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان
مبارک راند لولا علی لهلک عمر بعد ازان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود
که وقتی شاعری در شعر مدح امیرالمومنین عمر رضی الله عنه کرده بود دران شعر بسبیل وعظ

ونصیحت بیتی گفت ازان یک مصرع اینست ؎ کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا. یعنی پیری
و اسلام بسنده است مرد را بازدارنده از معاصی چون آن شاعر این شعر را ادا کرد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه هیچ صله نفرمود شاعر گفت من مدحی گفته ام عطیه چرا نمی‌دهی عمر فرمود
تو شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدادمی ازینجا حکایت در
شعر افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن
بر شعر گفتن غالب آید به برکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه از انچه
گفته شده است و می شود هم توبه کرده آید این عرضداشت پسندیده افتاد انگاه بنده
عرضداشت کرد و الشعراء یتبعهم الغاوٗن معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه اند
و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر
اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرای که هزل و هجو
هجو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند انگاه دو بیت از گفته امیر المومنین علی رضی الله عنه
بر زبان مبارک راند که چون زنان بر اسپ سوار شوند خروج دجال را هم باشد یک قافیه
سرج بود دوم فرج سوم خروج مصرع اول این بود شعر اذا رکب النساء علی السروج
بنده عرضداشت کرد مبالغه که در شعر میباشد حال آن چگونه است فرمود در کتابی مشهور
دیده شده است که کذب را اثم است اما کذبی که در شعر گویند دران اثم نیست و شنبه هفتم
ماه جمادی الاولی سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا انگاه فرمود که حسد است
و غبطه است حسد آنست که یکی چون یکی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد اینست اما

غبطه آمد است که یکی مریدی را نعمت بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است طلب حسد حرام است
و غبطه نه. چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت پابوس بدست
آمد سخن در احوال حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال در برد باشارند
سر بر زمین نهاد و گفت پس امیدوار سخنی است زین فرمود که آری لختی سخن در باب حضرت
قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز المبارک افتاد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود روزی عید بود که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه باز گشت
آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت
شیخ بیامد و بایستاد و در تامل شد عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز عید است
و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه در آید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید شیخ فرمود
که مرا ازین زمین بوی دلها می آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را از مال
خود بخرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوی دلها می آید یعنی تا آنجا کیان خفته اند لختی
حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او هر کرا برده گریختی خصم
برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است شیخ نام آن برده پرسیدی
و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت بعد از آن اینقدر هم بگفتی چون بیابی
مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت غلام من بگریخته است شیخ نام او را پرسید
و ساعتی تامل کرد و گفت بخواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد از
چند روز آن غلام یافت و اما نیامد شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام
بگریخت خصم بیامد و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود

اینکه من میگویم مرا خبر کنید نه آنست که از شما خبری خواست دارم برای آن میگویم که چون
خبر کنید که برده یافتم بار از دل من برخیزد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود
با خصم غلام گفت که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیابم خبر کنم نکردی این بار که
بگریخت نخواهی یافت لختی حکایت شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود
وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان درشت مزاج بودند و سخت از پیش شیخ
برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم شیخ فریدالدین قدس الله سره
العزیز فرمودند بنشینید تا شما را درویشی نمایم ایشان استبداد کردند و روان شدند
شیخ فرمود چون میروید راه بیابان نه روید راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را خلاف
کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحص کند که ایشان کدام راه
رفتند چنین خبر آوردند که ایشان راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر بشنید بسیار
بگریست چنانکه کسی ماتم دارد القصه بعد ازان گفتند آن پنج تن را باد سموم زد چهار تن
برجای هلاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد و همانجا هلاک شد و نهیان
خواجه ذکره الله بالخیر که بسنگ زحمت برکت نشسته بود حاضران را عذر میخواست
و میفرمود من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب نگیرید
حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شما است
بنده را این بیت یاد آمد و گفت ؎ جان جهانیان توئی دشمن جان بود کسی ۔ ای همه
دشمنان تو دشمن جان خویشتن + خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده یاد داشت
بر لفظ مبارک راند ؎ دوش صبوحی بپر بلبل مست در چمن + از خوشی صبوحیش گل
بدرید پیرهن + لختی حکایت خواجه فریدالدین عطار افتاد رحمة الله علیه فرمود که شیخ

جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور دیده بود مگر وقتی
با شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمه حکایت کرد که من خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور
دیده بودم با من میگفت که مرا در خدا نشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین
چون این بشنید گفت درین محل چرا از شیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین
گفت من مشغولیی که در شیخ فریدالدین عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن حرز لی است
درینمیان خواجه ذکره بالخیر فرمود که من پیرے را دیده بودم او گفت من خواجه فریدالدین
عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود
که چون عنایت خداوندی درآید خبرها شود بعد ازان او واقعهٔ او حکایت فرمود گفت
او شهید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور در رسیده او با سفیده با هم مستقبل قبله نشسته
بود منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان کافران در رسیدند
تیغ در نهادند دران وقت خواجه فریدالدین عطار رحمة الله علیه چون دید که یارانش
او را کشتن گرفتند دران حال میگفت این چه تیغ قهاری است و این چه تیغ
جباری ست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چه کرم است و این
چه مکرمت است و این چه احسان است لختی حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد
طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نورالله مرقده بارها گفتی که من مسلمان
کردهٔ یک قصیده سنائی ام طیب الله ثراه عزیزی حاضر بود بیتے از قصیدهٔ او فرو خواند
و چنان نمود که این بیت ازان قصیده است آن بیتی که آن عزیز بگفت این بود

؎ بر سر طور هوا طنبور شهوت میزنی + عشق مردان ترانی را بدین خواری مجوی

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است

خارهای راه عیاران این درگاه را + درکف دست عروس تهد عماری بجوے +
بنده عرضداشت کرد که این عمارے چه چیز است فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند
نسبت عمار است که نام آن مردی بود که این عماری ساخته اوست مردمان این عماری
را عماری میگویند از نسبت ابیات که میخواندند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزے
رحمة الله علیه بارها گفتے ای کاش مرا کسے آنجا بردے که خاک سنائی است یا خاک او
بیاردے که من آنرا سرمه کنم چهار شنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه المذکور
دولت پایبوس بدست آمد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و
ذوق تذکیر او فرمود که من بروز شنبه در تذکیر او برفتمی بے ناغه با چه راحت بود
در تذکیر او و از سخن و از خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزے من در تذکیر او
از غایت ذوق بیخود گونه شدم گوئی که من مرده ام یا چه شده است بیش از این من
آنچنان در سماعے در هیچ حالے خود را نیافتم و این معنی پیش از ان بود که بخدمت
شیخ نه پیوستم بعد ازان فرمود که عزیزے او را گفت که تو لائق قضا نه تو
لائق آنے که شیخ الاسلام باشی بعد ازان سخن در اولیا و ابدال و اوتاد
افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده اکنون سخنی از مردے صوفی گونه شنیده ام
و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن است بنده گفت آن
مرد همچنین اینکه میگویند که عالم قائم است به برکت قطب و اوتاد که چهار تن اند
و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است که
چون قطب بمیرد یکی از اوتاد بجاے او نشیند و یکی از ابدال بجاے اوتاد و یکے
از چهار صد تن که اولیا اند بجای ابدال و یکے از عامه خلق بجاے اولیا آن هکم

همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهار صد که اولیا اند یکی کم شود بجای او
دیگری بران داخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن مانند و یکی دیگر هم کم
شود سی صد و نود و هشت تن مانند امکان ندارد که کسی بیش ازین چهار صد تن که
اولیا اند در آید زیرا چه در ولایت بسته اند. چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام
فرمود که خبر ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان ولایت
ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین
آمنوا و ولایت احسان آنست که کسی را کشفی و کراماتی و مرتبهٔ عالی حاصل آید. پنجشنبه
چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمائه شرف دستبوس حاصل گشت
ذکر مشائخ میکردند بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود
بزرگ کسی بود او از عرب است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی
یاد کنند سیدی گویند و فرمود که در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما
در انچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان کردند سیدی احمد
قدری ازان آب که درو خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد آن همه برکتها
ازانجا بود. سه شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دستبوس
میسر شد سخن در مکارم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که
شبی دزدی در خانهٔ شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة و الغفران و شیخ احمد جامه
بافنده بود دزد در تمام خانه بگشت هیچ نیافت خواست که باز گردد شیخ احمد آواز داد
و سوگند داد که ساعتی باید ایستاد آنگاه دست در کارگاه خود زد و ریسمان در کارگاه
خود ترتیب کرده بود ازان هفت گز جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه را بریده

جدا کرد و جانب دزدان رخت وگفت بروید و جامه بستد و برفت دوم روز آن دزدان
را در دیده را درآمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و ازان کار توبه کردند یکشنبه
دهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس بدست آمد آن روز بنده
خردکی را از اقربا برای چیزی برده بود و بسبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی میرسید
والله اعلم سببی پیری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر
برد و صورت حال بازگفت خواجه بنظر رحمت در وی دید و نفس مبارک راند که صحت
خواهد شد از نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود و او را طائفه پریان یا
جنی میرنجانیدند در هر نماز شام از مقامی که او می بود میربودند درختی بود در میان
خانه ایشان آن کودک را بران درخت می نشاندند و میرفتند تا مادر و پدر در محافظت
آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام
شد آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را
بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بردند و صورت حال بازگفتند
شیخ فرمود تا سر آن کودک را بتراشیدند و کلاهی بر سر او نهادند و او را فعلی تلقین کرد
که اگر بار دیگر آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلوق شدم و کلاه یافتم
چون آن کودک را در خانه خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود گفت
که من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه هم و ایشان با همدیگر گفتند که کدام بخدمت پیش
شیخ بر داین بگفتند و برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد
حاضران نیز بگریستند که وقتی خوش بود والحمد لله بعد ازان حکایت شیخ سیف الدین
باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در اول حال در اینکه او جوان بود و مشائخ و اهل فقر را

عظیم دشمن داشتی تذکیر بگفتی و در تذکیر این طائفه را بسیار بد گفتی تا این خبر بحضرت
شیخ نجم الدین کبرے رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مراد تذکیر
او بر باید خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست که در تذکیر او روی او درویشان
و مشائخ را بسیار بد میگوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هر چند این بابت بیشتر
گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر
شیخ سیف الدین باخرزے آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس درآمد و نشست
شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید ازان بدها که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چه
گفتی او میگفت شیخ نجم الدین سرے جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت
دارد این جوان القصه چون شیخ سیف الدین از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر
برخاست و بیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید سر برهنه کرد و گفت هنوز این
صوفی نمی آید همان ساعت شیخ سیف الدین از میان خلق جامه دران و نعره
زنان بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله
علیه همدران جمع حاضر بودند او نیز بیامد و در پاے شیخ نجم الدین افتاد فی الجمله
هر دو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره المبارک از مسجد بخانه آمد
شیخ سیف الدین پیاده جانب راست و شیخ میرفت شیخ شهاب الدین جانب چپ
الغرض آن روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و محلوق شدند
آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در
عقبی عیش ازان و شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد شیخ

سیف الدین باخرزی جانب راست شیخ شهاب الدین جانب چپ آنچنین شیخ سیف الدین
سوزه شیخ نجم الدین از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این
اشاره مشایخ است بعد از آن شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا برو که این
شهر بخارا ترا باقطاع دادم شیخ سیف الدین عرضداشت کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبه و
تعصب ایشان با اهل معرفت دفتر علوم است حال من چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود
که رفتن از تو دیگر با ما دانیم شنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پابوس
میسر شد حکایت شیخ احمد ابو اسحق گازرونی افتاد فرمود که او شهریار نام بود و ابو اسحق
کنیت آنگاه از کیفیت او بیان فرمود که او جولاهه بچه بود در دیهی ساکن بود مگر وقتی
در ایام طفلی نسبت میکرد و شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره العزیز بر وی بگذشت
و در و نظر کرد تا چه بدید در سیمای او ابو اسحق را گفت تو دست بر دست من نه و بگو که من
مرید تو شدم ابو اسحق همچنان کرد دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم
شیخ عبدالله فرمود که هرچه بخوری چیزی از آن نصیب دیگری کن ابو اسحاق این معنی
قبول کرد آنگاه چون طعام یافتی چیزی از آن بدیگری دادی تا روزی سه درویش
در آن دیه رسیدند و مقام نکردند و بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان
مرا بباید کرد آن زمان بروی سه تا نان موجود بود همان بستد و بدوید از پس درویشان که
بی ادبی باشد از پیش در آمد و آن سه تا نان پیش هر سه نهد و بداشت ایشان هر سه
اهل دل بودند آن نانها بستدند و بخوردند باهم یکی گفتند که این خرد یک کار خود کرد ما را
عذر این بباید خواست یکی گفت دنیا او را بخشیدم دوم گفت ز دنیا در فتنه افتد عقبی دادم سخن
درین بود که سوم گفت در دلشان چه افزود یا نه هم دنیا دهم هم عقبی او را بخشیدم آنگاه خواجه ذکره الله

بالخیر فرمود که این ابو اسحق بیکی شیخی کامل حال شد که در صفت در نیاید تا این غایت
کی او نقل کرده است در حظیرهٔ او چندان نعمت و راحت باشد که حد نیست یکی
جمعیتی ولی اندازه زر و سیم و الوان نعمت. بعد ازان حکایت شیخ احمد معشوق افتاد
فرمود که او وقتی در علین حالت سرپا هیم شبی از مقام بیرون آمد و در آبی روان رفت
جای که تا حلق بود قرار گرفت و میگفت الهی من از اینجا بیرون نیایم تا مرا نگویی که من
کیستم آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت تو
از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت برین بسنده نکنم باز آوازی شنید که
تو آنی که فردای قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ
گفت برین هم بسنده نکنم مرا بباید که بدانم که من کیستم آنگاه آواز شنید که ما ترا
کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه
احمد رحمة الله علیه چون ازان مقام بیرون آمد در شهر میرفت هر کس که پیش می آمد
میگفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف
رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نکردی فرمود که آری چون او را
بسیار گفتند چرا نماز نگزاری گفت نماز بگزارم ولی فاتحه نخوانم گفتند آن چه نماز باشد
که فاتحه نخوانی چون الحاح بسیار کردند گفت هلا فاتحه بخوانم ایاک نعبد و ایاک
نستعین نخوانم باز گفتند این آیه هم بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد
فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین از اعضای مبارک
او از هر بن موی خون روان شد آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من
زنی حایضم ام بر من نماز روا نیست سه شنبه یازدهم ماه رجب سنه مذکور

سعادت پایبوس حاصل شد دران ایام امساک باران بود از نسبت آن وقت
حکایت فرمود که وقتی در دهلی آغاز قحط بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین
ابو المؤید رحمة الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمد شیخ نظام الدین
ابو المؤید بر منبر بر آمد و در اثنای تذکیر دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و
روی سوی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد بازین سخن
پیوست باران باستاد باز شیخ نظام الدین ابو المؤید آن جامه را از آستین بیرون
کشید و روی سوی آسمان کرد بارانی قوی حال باریدن بالجمله چون در خانه آمدند
ازو پرسیدند که آن جامه چه بود گفت دامن والده من بود حکایت دیگر هم از بزرگی
او فرمود که او و برادران بودند عم زادگان یا نوعی دیگر گاه گاه از برای نگاهداشت صله
رحم بر ایشان رفتی و ایشان با مزاح بودندی با هر کسی مزاح فراخ کردندی یکبار شیخ
بر ایشان رفته بودند ایشان باواز کلمات مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا
بگذارید تا ساعتی پهلوی شما نشینم یا آواره پر مزاح و در وسیه بردم این سخن
با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند چهارشنبه نوزدهم ماه شعبان
سنه المذکور دولت پایبوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ
احمد معشوق سماع شده بود از بیشتر خلق همچنین شنیده شده که او را محمد معشوق گویند
درین روز دوشنبه پرسیده آمد که او را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد
محمد معشوق او را احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشک مشام روحانیان که در
مدت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید پیشینه که در مدت دوازده سال تمام
جمع کرده شده است یا این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چندی گاه

گوہر جان را در صدف سینہ قرارے باشد دریاے کہ ازان دریای رحمت بیست
آید در سلک کشیدہ شوند و بندہ ازان جوہرے مایہ دار شود انشاء اللہ تعالے

قطعہ چون بہفت صد فرد و بیست و دو سال + بیستم روز از مہ شعبان +
از اشارات خواجہ جمع آمد + این بشارت دہ فتوح جہان + شیخ ما چون محمد
آمد نام + حسن اندر شناء او حسان + تمام شد الحمد للہ رب العالمین و صلی اللہ
علے خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین

خاتمۃ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

ہان وہان اے سالکان جادۂ طریقت و حقیقت واے مسیران صراط مستقیم
شریعت یاری بجستن دجمال این ہادی منازل معرفت بچشم دل وانگرید تا
بمنزل مقصود رسیدہ باشید ہمانا این جواہر غیبی ست از نہانخانۂ الیقین خواجہ
راستین سلطان سلاطین المشائخ محبوب الٰہی حضرت محمد نظام الدین کہ بسعی
سعی موفور و کد و جہد سالہا سال سلطان الشعراء افتخار الامراء والفقراء حضرت
امیر حسن علاء سنجری المعروف بہ حسن دہلوی درین عالم بر منصۂ شہود جلوہ گر آمدہ
بماہ اکتوبر سنہ ۱۹۰۸ عیسوی مطابق ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۳۲۶ ہجری بار چہارم مطبع
منشی نول کشور صاحب سی آئی ای جلوہ افروز طبع گردید حق تعالے
مقبول گرداناد